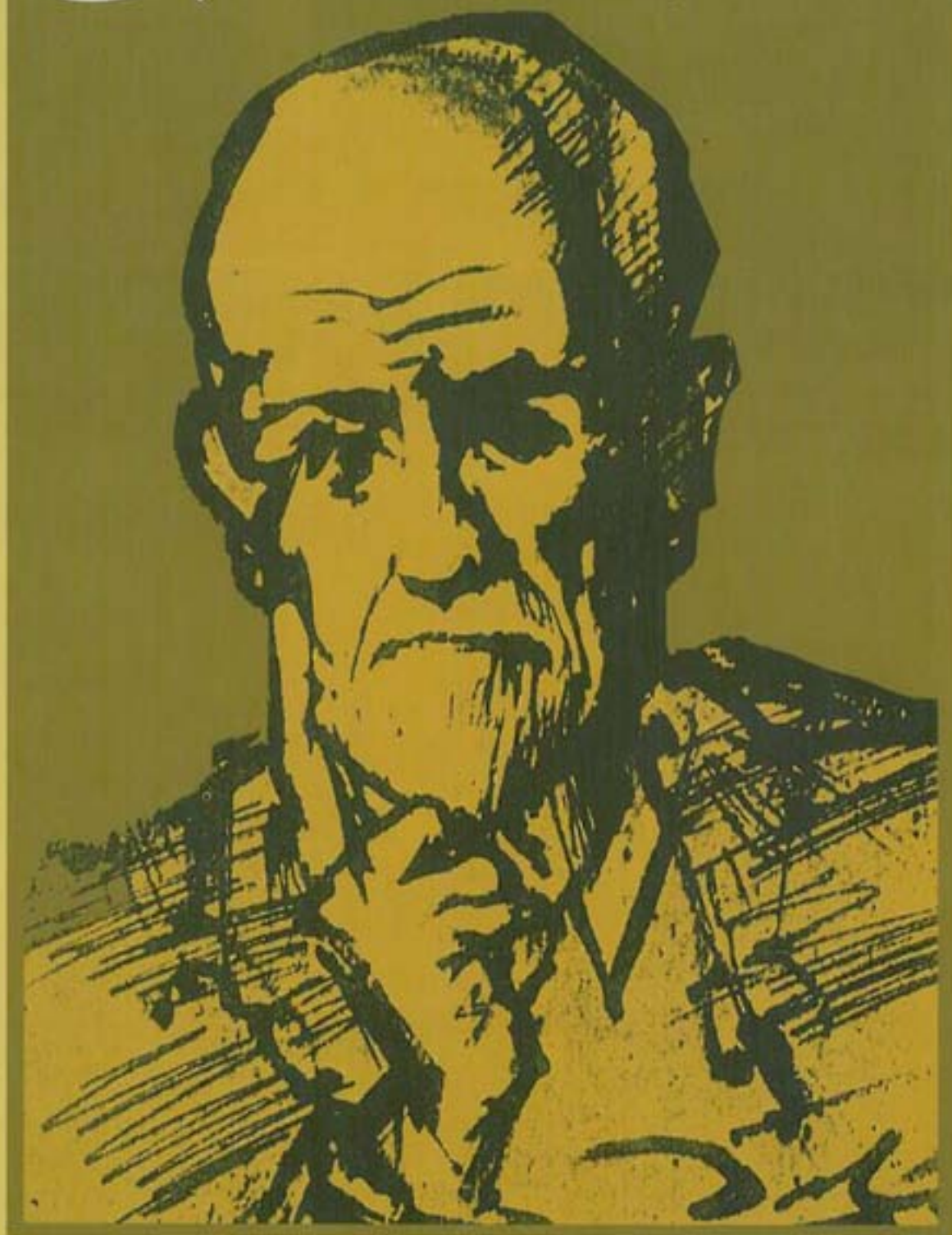


زیگموند فروید

اشطباحات لُپی



ترجمهٔ دکتر حسین آرومندی

زیگموند فروید

اشتباهات لُپی



ترجمه‌ی دکتر حسین آرومندی

Freud. Sigmund

فروید، زیگموند، ۱۸۵۶ - ۱۹۳۹ م.

اشتباهات لپی / زیگموند فروید؛ مترجم حسین آرومندی. - تهران: بهجت، ۱۳۸۲.
۱۳۰ ص.

ISBN 964-6671-49-7

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

Introductory lectures on psychoanalysis. عنوان اصلی:

این کتاب ترجمه بخشی از کتاب "Introductory lectures..." است.

۱. روانکاوی. الف. آرومندی، حسین، ۱۳۴۰ - مترجم. ب. عنوان. ج. عنوان.

۱۵۰/۱۹۵۲ BF ۱۷۳ ف ۲۸ الف ۵

۱۳۸۲

م ۸۲-۲۰۱۵۸

کتابخانه ملی ایران



انتشارات بهجت

اشتباهات لپی

نویسنده: زیگموند فروید

مترجم: دکتر حسین آرومندی

تعداد: ۳۰۰۰ جلد

چاپ اول: انتشارات بهجت ۱۳۸۳

چاپ: گلپایان

قیمت: ۱۷۵۰ تومان

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۶۴-۶۶۷۱-۴۹-۷

ISBN: 964 - 6671 - 49 - 7

انتشارات بهجت، تهران - خیابان ولیعصر،

دوراهی یوسف آباد شماره ۸۰۴، تلفن: ۸۹۵۷۱۷۶

فهرست مطالب

مقدمه مترجم	۵
شرح کوتاهی از زندگی و عقاید زیگموند فروید	۷
مقدمه زیگموند فروید	۲۱
بخش یکم	۲۳
اشتباهات لپی	۲۳
سخنرانی شماره ۱	۲۵
سخنرانی شماره ۲	۳۵
سخنرانی شماره ۳	۵۱
سخنرانی شماره ۴	۷۱
بخش دوم	۹۳
رویاها	۹۳
سخنرانی شماره ۵	۹۵
سخنرانی شماره ۶	۱۱۳

به نام یزدان پاک

مقدمه مترجم

مبحث پیراکنشی‌ها یا اشتباهات لپی در این کتاب الزاماً مربوط به افراد بیمار نیست و بلکه حتی اغلب، موضوعاتی را شامل می‌شوند که در زندگی روزمره‌مان به کرات با آنها روبرویم. اشتباهات لپی شامل بسیاری از لغزشهایی‌اند که در زندگی روزمره با آن برخورد می‌کنیم ولی شاید هرگز تاکنون، یعنی تا پیش از مطالعه این کتاب، به علت پنهان در پشت آنها، که ما را برای درک بهتر خود و پیرامونمان رهنمون می‌گردد، توجهی مبذول نداشته‌ایم.

فراموشی نامها، گم کردن اشیاء، لغزشهای زبانی و... هر کدام از ما را بر آن می‌دارد، که اگر اندک توجهی به شناخت بیشتر از خودمان و دیگران داریم، درباره‌شان مطالعه کنیم.

رؤیاهایمان نیز از جمله بخشی از زندگی روانی ما را در خواب تشکیل می‌دهند، که پیش از فروید، وقوف چندانی نسبت به آنها وجود نداشت.

رؤیاها در واقع بخشی از زندگی ما هستند که از طرف ما ابناء بشر مورد غفلت قرار گرفته‌اند. حال آنکه نقش آنها شاید کمتر از تفکر ما در زندگی روزانه نباشد. ارتباط مبحث اشتباهات لپی با رؤیا در این است که پایه و اساس روانشناسی فروید رؤیاها هستند و پایه و اساس رؤیاها اشتباهات لپی یا پیراکنشی‌ها می‌باشند، زیرا اشتباهات لپی ناخودآگاه‌اند و از اینجاست که ناخودآگاه درک می‌شود و در دو فصل کتاب که شامل رؤیاهاست (که آنها نیز ناخودآگاه‌اند) مکرر به اشتباهات لپی اشاره می‌گردد.

شاید تاکنون تصور شما بر این بود که اشتباهات لپی صرفاً به لغزشهای گفتاری مربوط می‌شوند ولی در فرهنگ چهارزبانه روانپزشکی تألیف دکتر عزالدین معنوی Parpraxis، اشتباهات لپی ترجمه شده است. حال در کتاب «فرهنگ عامه» تألیف استاد نجفی به اشتباهات لفظی و قلمی و هرگونه اشتباه ساده واضح که احتراز از آن دشوار نباشد گفته شده است.

نیز در کتاب «سخن» تألیف آقای دکتر انوری اشتباه لپی به اشتباهی که در تلفظ غیرارادی بجای لفظی دیگر یا اشتباه در معنای کلمه‌ای و هر نوع اشتباه جزئی، معمولاً به گفتار و نوشتار، اطلاق شده است.

بنابراین اشتباهات لپی همه گونه اشتباهی که مدنظر ما است را تأمین می‌سازد. نیز در فرهنگ

فارسی آقای صدری افشار اشتباه لپی به خطای تمام و کمال اطلاق گردیده است. در ضمن حرف م داخل پرانتز (م) از اینجانب است.

اگرچه این کتاب شامل سخنرانی‌هایی است که عمدتاً برای رشته‌های روانپزشکی و روانشناسی نگاشته شده است ولی هر کس به قدر شناخت و معرفتش از دانش، از آن بهره خواهد گرفت.

در ضمن از همکاری بی‌دریغ دوست عزیزم آقای دکتر حمید کلاهی در چاپ کتاب بسیار سپاسگزارم.

این کتاب را هدیه می‌کنم به آرنیکای عزیز، او که می‌داند «در کجا شهر ما از سبکبالی پروانه نشان خواهد جست».

امیدوارم این کتاب بتواند همچون وجود آرنیکا (روانش شاد)، که در گفتار و کردار و پندار پاک نهاده بود، ما را به شناخت این هرسه رهنمون گردد.

دکتر حسین آرومندی ۸۰/۶/۳۱

شرح کوتاهی از زندگی و عقاید زیگموند فروید

زیگموند فروید، در ششم ماه می ۱۸۵۶ در Frieberg، شهر کوچکی در Moravia، که در آن زمان بخشی از اتریش-مجارستان بود، تولد یافت. از صورت ظاهر چنین برمی آید. که هشتاد و سه سال از زندگی وی بطورکلی بدون واقعه مهمی سپری شد و ارائه تاریخچه طولانی‌ای را ایجاب نمی‌کند. او از یک خانواده متوسط یهودی بود و بزرگترین فرزند همسر دوم پدرش به‌شمار می‌رفت. موقعیت او در خانواده کمی غیرمعمول بود، برای آنکه در آن‌حال، دو پسر بالغ از همسر اول پدرش در خانواده بودند. ایشان بیش از حدود بیست سال از فروید بزرگتر بودند و یکی از آنها دارای همسر و پسر کوچکی بود؛ بطوریکه فروید در واقع یک عمو بدنیا آمده بود. این برادرزاده، حداقل ایفاگر نقشی بود که واجد همان اهمیتی در آوان زندگی او بود، که هفت برادر و خواهر تنی او که پس از وی بدنیا آمده بودند، داشتند.

پدر او یک تاجر پشم بود و به فاصله کوتاهی از بدنیا آمدن فروید، دریافت که درگیر مشکلات فزاینده تجاری شده است، و لذا هنگامی که فروید فقط سه سال سن داشت، بر آن شد که Freiberg را ترک نمایند؛ و به این ترتیب یکسال پس از این عزیمت، همه خانواده در Vienna سکنی گزیدند، البته به استثنای دو برادر ناتنی بزرگتر و بچه‌هایشان، که بجای وین به Manchester رفتند و در آنجا ساکن شدند. فروید، بارها در زندگی‌اش این عقیده را در مخیله پرورانده بود که به ایشان در انگلستان ملحق شود، لیکن برای مدت تقریباً هشتاد سال چنین امری به وقوع نپیوست.

در وین در سراسر زندگی کودکی فروید، خانواده در شدیدترین وضعیتهای تنگدستی بسر بردند؛ ولیکن این از اعتبار پدرش فراتر بود که اولویت ثابته را برای تأمین هزینه تحصیلی فروید، همان پسری که آشکارا هوشمند و نیز سخت کوش بود، در نظر بگیرد. سرانجام این معضل آن بود که او در ژیمناسیوم^۱ در ابتدای ۹ سالگی، مقامی را کسب کند، و برای شش سال

۱. Gymnasium: یک دوره پیش‌دانشگاهی در برخی کشورهای اروپای مرکزی بویژه آلمان است که دانش‌آموزان را

فیزیولوژی معطوف داشت. نخستین پاره کار پژوهشی^۱ او در سومین سال دانشجویی بود، یعنی هنگامی که استاد کالبد شکافی مقایسه‌ای برای بررسی دقیق مارماهی، که شامل کالبد شکافی حدود چهار صد نمونه بود، او را مأمور نمود. با فاصله کمی از آن هنگام، او به آزمایشگاه فیزیولوژی که زیر نظر Brücke بود، راه پیدا کرد، و با خوشنودی برای مدت شش سال در آنجا به کار پرداخت. بدون هیچ تردیدی او طرز تلقی و نظر خود را بطور کلی از رئوس مطالب مربوط به جسم کسب کرده بود. در طی این سالها، فروید عمدتاً بر روی آناتومی سیستم اعصاب مرکزی کار کرد و به‌زودی شروع به انتشار نشریه‌هایش کرد. اما آشکار بود که معاشی که بتواند نیازهای خانواده بزرگی را که در خانه بودند، تامین کند، از راه این مطالعات آزمایشگاهی بدست نمی‌آید. لذا بالاخره، در سال ۱۸۸۱، تصمیم به اخذ درجه پزشکی گرفت، و یکسال بعد، موقعیت خود را که زیر نظر Brücke بود، با نهایت بی‌میلی رها کرد و شروع به کار در بیمارستان عمومی وین کرد. آنچه که سرانجام، این دگرگونی در زندگی وی را رقم زد، چیزی ضروری‌تر از ملاحظات خانوادگی بود: در ژوئن ۱۸۸۲ او به قصد ازدواج، نامزد کرد، و از آن پس تمام تلاشهای او در جهت ایجاد امکان ازدواج، بکار می‌رفت. نامزد او Martha Bernays، از یک خانواده معروف یهودی در هامبورگ بود، و هرچند که برای مدت زمانی در وین زندگی کرد ولی خیلی زود ناچار به بازگشت به خانه دورش در شمال آلمان شد. در طی چهار سال پس از این فقط ملاقاتهای کوتاهی بود که فروید می‌توانست بطور گذرا از او داشته باشد، و دو دل داده خودشان را با تبادل نامه، که تقریباً هر روز نگاشته می‌شد، خوشنود نگاه می‌داشتند. فروید اکنون خود را برای استقرار یافتن در یک موقعیت و شهرت و اعتبار در جهان پزشکی، آماده می‌ساخت. او در دپارتمانهای گوناگون بیمارستان مشغول به کار شد، ولی بزودی بر آن شد که تمرکزش را روی آناتومی اعصاب و آسیب‌شناسی اعصاب متمرکز کند. در طی این دوره نیز، او نخستین تحقیق خود را درباره احتمال کاربردهای پزشکی کوکائین، منتشر ساخت؛ و این بود که به koller پیشنهاد شد که این دارو را برای بی‌حسی موضعی بکار گیرد. او بزودی دو برنامه فوری را دنبال کرد: یکی از آنها کسب یک شغل تحت عنوان Privatdozent بود، سِمَتی که بی‌شبهت به دانشیاری دانشگاه انگلستان نیست؛ برنامه دیگر، دریافت بورس تحصیلی برای مسافرت بود که او را قادر می‌ساخت زمانی از وقت خود را در پاریس بگذارند، یعنی جایی که در آنجا شخص مهم و با نفوذ، کسی نبود جز شارکوی گبیر. هر دوی این اهداف، اگر از قوه به فعل در می‌آمدند، او احساس می‌کرد پیشرفتهائی حقیقی را برای خود به ارمغان آورده است، او سرانجام در ۱۸۸۵، پس از یک

چالش سخت، به هر دو هدف دست یافت. ماههائی را که فروید زیر نظر شارکو در salpêtrienne (بیمارستان بنامی در پاریس که اختصاص به بیماری‌های عصبی دارد) گذراند، دگرگونی دیگری را در سیر زندگی او پدید آورد و این بار تغییری بود از نوع انقلابی. تا اینجا کار او کاملاً مربوط بود به دانش فیزیکی (جسمی) و او همچنان به مطالعات بافت‌شناسی بر روی مغز مشغول بود؛ او در این زمان هنوز در پاریس بسر می‌برد.

علائق شارکو در آن بُرهه عمدتاً معطوف به هیستری و هپنوتیزم بود. در جهانی که فروید از آنجا عزیمت کرده بود، این موضوعات به زحمت قابل توجه به شمار می‌رفتند، ولیکن او جذب آنها شد، و هرچند که خود شارکو به این موضوعات بطور محض بعنوان شاخه‌های آسیب‌شناسی عصبی می‌نگریست، برای فروید این موضوعات به معنی نخستین گامهای شروع مطالعه و بررسی ذهنی به شمار می‌رفت.

در بازگشت او به وین در بهار ۱۸۸۶، فروید برای کار بالینی در مطب خود بعنوان مشاور در بیماری‌های عصبی، منصوب شد، و ازدواج بسیار به تأخیر افتاده‌اش بزودی پس از اخذ این شغل، انجام گرفت. ولیکن او به یکباره از کل کار آسیب‌شناسی عصبی‌اش کناره نگرفت: برای مدت چندین سال دیگر بویژه در خصوص فلج مغزی کودکان به مطالعه پرداخت، و این مطالعات او واجد اعتبار شد. در این دوره، همچنین او رسالهٔ مهمی را دربارهٔ آفازی^۱ به تحریر در آورد.

ولی هر روز بیش از روز پیش درگیر درمان روان‌نژندها^۲ می‌شد. پس از تجربهٔ بی‌ثمر الکتروترایی^۳ به القای هپنوتیک رو آورد، و در ۱۸۸۸ از Nancy به قصد آموختن تکنیکی که با چنین موفقیت آشکاری در آنجا توسط Liébeault و Bernheim بکار می‌رفت، ملاقاتی به عمل آورد. باز هم ثابت شد که این کار رضایت خاطر او را فراهم نمی‌آورد. و او هنوز هم به مسیر رهیافت دیگری سوق داده می‌شد. او می‌دانست که یکی از دوستانش، دکتر ژوزف بروئر، یک مشاور وینی که بطور قابل ملاحظه‌ای ارشد فروید محسوب می‌شد، حدود ده سال پیش از آن، دختری را که از هیستری رنج می‌برد، با روش کاملاً تازه‌ای درمان کرده بود. اکنون، او بروئر را به ادامهٔ اجرای این روش برای بار دیگر، ترغیب می‌نمود، و او خود، این روش را در مورد چندین بیمار جدید، با نتایج امیدبخش بکار بست. این روش براساس این فرضیه بود که هیستری محصول یک ضربهٔ روانی است که بیمار آنرا از یاد برده است؛ و درمان عبارت بود از القای به شخص مربوطه در یک حالت خواب مصنوعی، که ضربهٔ فراموش شده را به همراه هیجانات

۱. Aphasia: اختلال در عمل تکلم که معلول بیماری‌های عصبی است

۲. neurosen

۳. درمان با شوک الکتریکی

متناسب با آن، بخاطر آورد. بسیار زود، فروید شروع به تغییر دادن هم روش کار و هم فرضیه بنیانی نمود، سرانجام این موضوع منجر به قهر و جدائی او از بروئر شد، و نیز منتهی به پیشرفت غائی‌ای، توسط فروید شد که از کل سیستمی از عقاید تشکیل شده بود، که او بزودی نام روانکاوی^۱ را به آن اختصاص داد.

از این زمان به بعد - احتمالاً از ۱۸۹۵ - تا نزدیکی پایان زندگی‌اش، تمامی وجود هوشمند فروید حول این پیشرفت، مفاهیم (ضمنی) دوررس آن، و نتایج فرضی و عملی آن، دور زد. البته غیرمحتمل است که بتوان در چند جمله هیچ گزارش پیوسته‌ای از کشفیات و عقاید فروید، ارائه داد، ولی در حال حاضر باید کوششی برای نشان دادن برخی تغییرات اساسی که او در عادات فکری ما ایجاد کرده، به سبک ناپیوسته، به عمل آید. در ضمن ما می‌توانیم به پیگیری سیر زندگی بیرونی (غیرشخصی) او ادامه دهیم.

بودش وطنی او دروین، اصولاً عاری از حادثه‌ای مهم بود: منزل او و اتاقهای مشاوره‌اش از ۱۸۹۱ تا عزیمت وی به لندن تا چهل و هفت سال بعد، همه در یک خانه بودند. ازدواج فرخنده او و خانواده در حال رشدش - سه پسر و سه دختر - وزنه برابر استواری را در برابر مشکلاتی که، در اصل حداقل، خط‌مشی حرفه‌ای او را تحت‌الشعاع قرار داده بود، برقرار نمود. این نه تنها ماهیت کشفیات وی بود که تعصباتی را بر علیه او در محافل پزشکی بر می‌انگیخت؛ بلکه شاید با همان اهمیت، تأثیر شدید احساسات ضد یهود بود که در دنیای اداری و رسمی وین، غالب بود: منصوب شدن او به استادی یک دانشگاه، مدام بواسطه نفوذ سیاسی مورد ممانعت قرار می‌گرفت.

یک سیمای ویژه از این سالهای آغازین، به‌خاطر ماحصل‌های آن، قابل ذکر است. دوستی فروید با Wilhelm Fliess، یک پزشک اهل برلن که شخص برجسته ولیکن افراطی - تفریطی‌ای^۲ که مختص گوش و گلو بود، ولی علائق وسیع‌ترش تا زیست‌شناسی انسان و اثرات پدیده‌های دوره‌ای^۳ در فرایندهای حیاتی، گسترش یافته بود؛ شایان ذکر است. برای پانزده سال، از سال ۱۸۸۷ تا ۱۹۰۲، فروید بطور منظم با وی مکاتبه می‌کرد، پیشرفت عقایدش را به او گزارش می‌کرد، پیش‌نویسهای طولانی از قسمتهای برجسته نوشته‌های خود را برای او می‌فرستاد، و از همه مهمتر آنکه، مقاله‌ای شامل حدود چهل هزار واژه که به آن نام «پروژه‌ای برای یک روانشناسی علمی» داده بود، را برای وی ارسال نمود. این مقاله در سال ۱۸۹۵ تصنیف شد، که

1. Psychoanalysis

2. unbalanced

3. periodic phenomena

شاید بتوان آنرا بعنوان نقطه عطف خط‌مشی فروید، هنگامی که او با اکراه از فیزیولوژی به (پسیکولوژی) روانشناسی رو آورد، به شرح آورد؛ این کار کوششی بود برای بیان واقعیت‌های روانشناسی در قالب اصطلاحات محض عصب‌شناسی. این مقاله و خوشبختانه همه ارتباطات مکاتبه‌ای فروید با Fliess باقی‌مانده است: آنها نور سحرآمیزی را به پیشرفت عقاید فروید تابانیدند و نیز نشان می‌دهند که تا چه میزان از یافته‌های اخیر روانکاوی، قبلاً، در همان مراحل ابتدائی، در ذهن فروید جایگاهی داشته‌اند.

صرف‌نظر از روابطش با Fliess، فروید در اصل، حامیان کمی در بیرون داشت. او بتدریج به گردآوری تعدادی شاگرد در اطراف خود، در وین پرداخت، ولی تنها پس از حدود ده سال بعد، در حدود ۱۹۰۶، بود که یک دگرگونی بواسطه الحاق تعدادی روانپزشک سوئیسی به نظرات او، رسماً آغاز شد. در صدر آنها بلولر^۱ قرار داشت که مسئول بیمارستان روانی زوریخ بود، و دستیارش یونگ^۲. این موضوع بطور قطع، طلایه‌دار نخستین گسترش روانکاوی، محسوب می‌شد. همایش‌های بین‌المللی از روانکاوان در سالزبورگ^۳ در ۱۹۰۸، و نیز دعوت از فروید و یونگ در ۱۹۰۹ برای ارائه چند سخنرانی در ایالات متحده، مسائل مربوط به این دوره بودند. ترجمه نوشته‌های فروید به بسیاری زبانها آغاز شد، و گروه‌هایی از تحلیل‌گران کار آزموده به سرعت در سراسر جهان (این نوشته‌ها را) در اختیار همگان قرار دادند. اما پیشرفت روانکاوی عاری از پسرفت‌های آن نبود: جریانهایی که موضوع آنها ذهن را (برای فراگیری) بر می‌انگیخت، آنقدر ژرف می‌نمود که یارانی دستیابی آسان به آن میسر نمی‌نمود. در ۱۹۱۱، یکی از حامیان برجسته وین فروید، آلفرد آدلر، به ناگهان از سلطه او رهائی یافت، و دو یا سه سال بعد، اختلافات یونگ و فروید منجر به جدائی او نیز از فروید شد. تقریباً بلافاصله پس از آن، اولین جنگ جهانی رخ داد که تداخل در گسترش جهانی روانکاوی را در پی داشت. بزودی پس از آن نیز، وخیم‌ترین تراژدی‌های شخصی، یعنی مرگ دخترش و کودک ارشد محبوبش، و شروع بیماری بدخیمی که با سنگدلی در طی واپسین شانزده سال زندگی‌اش، از او دست برد نداشت، به وقوع پیوستند. ولی هیچکدام از این رنج‌ها، در پیشرفت مشاهدات و استنباط‌های وی خللی ایجاد نکردند. ساختار عقاید او به گسترش خود ادامه داد و همواره کاربردهای وسیع‌تری بویژه در حوزه جامعه‌شناسی یافت.

تا اینجا او عموماً همانند شخصی که شهرت جهانی یافته بود، شناخته می‌شد، ولی هیچ

1. Bleuler

2. Jung

3. Salzburg

افتخاری بیش از انتخاب شدنش در ۱۹۳۶، هشتادمین سال تولدش، بعنوان عضو قراردادی جامعه سلطنتی^۱، مایه مباهاتش نبود. بدون شک این شهرت، مرهون تلاشهای ارادت ورزان منتقد بود، از جمله پرزیدنت روزولت، که او را از بدترین افراطی‌های سوسیالیست‌های ملی، هنگامی که هیتلر به اتریش در ۱۹۳۸ دست‌اندازی کرد، حمایت کرد؛ اگرچه آنها نشریه‌های او را توقیف و نابود کردند. با اینحال عزیمت فروید از وین اساسی بود، و در ژوئن همان سال، به همراه برخی از اعضای خانواده‌اش، او سفری به لندن کرد، و آنجا بود که او در یکسال بعد، یعنی در سپتامبر ۱۹۳۹، درگذشت.

صحبت راجع به فروید بعنوان یکی از بنیانگذاران انقلابی تفکر نوین و توأم ذکر کردن نام او بلافاصله پس از نام آینشتین، کلیشه ژورنالیستی شد. هرچند اغلب مردم دریافتند که تخلیص دگرگونی‌هایی که بوسیله شخص ارائه شده است، به وسیله شخصی دیگر، تقریباً دشوار است.

می‌توان کشفیات فروید را تحت سه عنوان طبقه‌بندی کرد - یک وسیله پژوهش^۲؛ یافته‌هایی که توسط این وسیله حاصل آمده بود؛ و فرضیه‌های نظری که از یافته‌های مربوطه استنباط شده بودند - هرچند سه گروه (یا طبقه) البته در ارتباط متقابل بودند. اما فرای همه کار فروید، بایستی که ما عقیده‌ها او در باب اعتبار جهانی قانون جبریت^۳، را به حال تعلیق گذاشته، یا به تعدیل در آوریم. اما در باب پدیده‌های فیزیکی؛ این عقیده احتمالاً از تجربه او در آزمایشگاه Brücke و در نهایت، بعداً از مکتب هلمهولتز^۴، ناشی شده است؛ اما فروید بدون مصالحه عقایدش را به حوزه پدیده‌های روانی گسترش داد، و اینجاست که ممکن است توسط معلم خود، Meynert که روانپزشک بود، و بطور غیرمستقیم توسط فلسفه Herbart، تحت نفوذ بوده باشد.

قبل از هرچیز، فروید کاشف اولین وسیله برای بررسی علمی ذهن بشر، محسوب می‌گردد. نویسندگان خلاق که راجع به نبوغ نگاشته‌اند، بینش جسته گریخته‌ای از فرایند روانی داشته‌اند، ولی هیچ روش اصولی‌ای از تحقیق و بررسی، پیش از فروید وجود نداشته است. تنها بطور تدریجی بود که وسیله بررسی‌هایش را تکمیل کرد، چرا که تنها بطور تدریجی بود که مشکلاتی که بر سر راه چنین بررسی‌هایی است، آشکار گردید. ضربه فراموش شده در توضیحات بروئر از هیستری، موجد مطرح شدن اولین، و شاید اساسی‌ترین مشکل یا مسئله، بود، چرا که قاطعانه نشان داد که بخشهای فعالی از ذهن که به فوریت نه در دسترس مشاهده‌گر و نه خود شخص‌اند،

1. Corresponding Member of the Royal Society

2. an instrument of research

3. determinism

4. Helmholtz

وجود دارند. این بخشهای ذهن توسط فروید بدون در نظر گرفتن بحثها و مشاجرات فراسپهری^۱ یا اصطلاح‌شناسی، تحت عنوان ناخودآگاه (unconscious)، تشریح شد. موجودیت آنها (یعنی بخش ناخودآگاه و...)، نیز توسط امر مسلم القای حین خواب مصنوعی ثابت شده بود، همان که یک شخص در حالت کاملاً بیدار، عملی را که کمی پیشتر به او القاء شده، انجام می‌دهد؛ و این در حالی است که او کاملاً خودِ القاء (یا تلقین) را از یاد برده است. لذا، هیچ مبعاینه‌ای از ذهن نمی‌تواند کامل در نظر گرفته شود، مگر آنکه، شامل بخش ناخودآگاه در حوزه خود باشد. چگونه این کار قابل اجرا است؟ پاسخ واضح به این سوال اینست: به وسیله القای هیپنوتیک؛ و این وسیله‌ای بود که توسط بروئر، و در اصل توسط فروید، بکار گرفته شد. ولی بزودی ثابت شد که این وسیله کاملاً ره به واقع نمی‌برد، نامنظم عمل می‌کند و نامطمئن است، و حتی گاهی اصلاً مؤثر واقع نمی‌گردد. از این رو اندک‌اندک، فروید استفاده از القاء را رها کرد و آنرا با وسیله کاملاً تازه‌ای جایگزین نمود، که بعدها عنوان «تداعی آزاد»^۲ به خود گرفت. او طرح بی‌سابقه‌ای را که شامل پرسش ساده از شخصی که ذهنش بیمار است، را با گفتن این حرف به بیمار که هرآنچه که به ذهنت می‌آید بگو، اتخاذ کرد. این تصمیم قاطع به ناگهان منجر به نتایجی به غایت شگفت‌انگیز شد؛ حتی در این شکل بدوی، کارسازه (وسیله) فروید بینش جدیدی را ایجاد کرد. گرچه، در مورد چیزهایی که بلامانع برای مدتی جریانی می‌یافتند، دیر یا زود این روند تداعی‌ها، رو به خاموشی می‌گذاشت، یعنی اینکه، سوژه نمی‌توانست یا نمی‌خواست برای گفتن بیشتر، فکر کند. لذا این امر مسلم روشن شد که «مقاومت»^۳ سر بر آورده است، یعنی نیروئی که از خواست آگاهی بیمار مجزا بود، و تن به تشریک مساعی با مورد بررسی واقع شدن، نمی‌داد. در اینجا پایه‌ای برای یک پاره‌کار^۴ بسیار اساسی از تئوری شکل گرفت، یعنی برای این فرضیه که ذهن چیزی است پویا، شامل شماری از نیروهای روانی، که برخی خودآگاه و برخی ناخودآگاه‌اند، که گاهی در هماهنگی عمل می‌کنند و گاهی در تقابل و تضاد با یکدیگرند. هرچند سرانجام ثابت شد که این پدیده‌ها یک رخداد جهانی‌اند، ولیکن اولین بار در بیماران روان‌نژند مشاهده و مطالعه شد.

سالهای ابتدائی کار فروید وسیعاً مربوط به اکتشاف کارسازه‌هایی بود که بوسیله آن بتوان «مقاومت» این بیماران را مرتفع ساخت و آنچه که در ورای آن قرار گرفته است را به روشنی آورد. راه حل، صرفاً بواسطه پاره‌کاری غیر معمول از خود-پایش^۵ بر نقش فروید-یعنی آنچه که

1. metaphysical

2. free association

3. resistance

4. piece

5. self-observation

اکنون بایستی بعنوان خودکاوی^۱ او به شرح آوریم، ممکن می‌گردد.

خوشبختانه ما شرح بی‌واسطه و معاصری از این وقایع در نامه‌های او به Fliess، که قبلاً ذکر شد را در دست داریم. این تحلیل، او را برای کشف ماهیت فرایندهای ناخودآگاه که در ذهن در کارند و درک علت اینکه، چرا چنین مقاومت نیرومندی برای به آگاهی رسیدن آنها وجود دارد، قادر نمود؛ و نیز او را قادر ساخت که تکنیکهائی را اختراع نماید که مقاومت را در این بیماران مرتفع ساخته یا راهی برای اجتناب از دخالت این مقاومت، باشد؛ و از همه مهمتر آنکه، او توانست دریابد که اختلاف بسیار عظیمی بین روش کارکرد این فرایندهای ناخودآگاه و آنچه‌هایی که برای ما آشناست یعنی خودآگاه، وجود دارد. درباره این سه نکته، یک جمله می‌توان گفت، و آن اینکه اینها تشکیل دهنده هسته مرکزی تشریک مساعی‌های فروید برای وقوف ما به ذهن، هستند.

محتویات ناخودآگاه ذهن، بطوریکه توسط فروید دریافت شد، بطور کلی در فعالیت تمایلات اعمال‌گر ذهن^۲ - امیال یا آرزوها - نقش اصلی را ایفا می‌کنند. و انرژی آنها مستقیماً از غرایز بدوی^۳ (فیزیکی) جسمی، سرچشمه می‌گیرد. کارکرد آنها کاملاً بدون در نظر گرفتن هیچ ملاحظه‌ای، بجز کسب ارضاء فوری نمی‌باشد، و لذا محکوم به تناقض داشتن با عناصر خودآگاه‌تری در ذهن‌اند که با انطباق با واقعیت و اجتناب از خطرهای بیرونی سر و کار دارند. به علاوه از آنجا که این تمایلات بدوی تا حد زیادی ماهیت جنسی یا تخریبی دارند، به ناچار در تعارض با نیروهای اجتماعی‌تر و متمدن‌تر روانی قرار می‌گیرند. ارزیابی‌های انجام شده در این راه بود که فروید را به کشفیاتش از رازهای مگو در باره زندگی جنسی کودکان و عقده اُدیپ^۴، رهنمون شد.

در مرحله بعد، خودکاوی او را به سوی تحقیق راجع به ماهیت رؤیاها سوق داد. این نتایج، شبیه علائم نوروتیک، محصول یک تعارض و یک مصالحه بین تکانه‌های^۵ اولیه ناخودآگاه و تکانه‌های ثانویه خودآگاه، می‌باشند. بنابراین بواسطه تجزیه و تحلیل آنها به عناصر تشکیل دهنده‌شان محتمل بود که اینها دلالت بر محتویات پنهان ناخودآگاه‌شان داشته باشند؛ و از آنجائیکه رؤیاها پدیده‌های همگانی‌اند که تقریباً در همه جهان رخ می‌دهند، تعبیر و تفسیر آنها به یکی از سودمندترین تدابیر تکنیکی برای نفوذ به مقاومت‌های بیماران روان‌نژند منتج خواهد شد.

1. self-analysis

2. قدرت اعمال‌گر ذهن شامل آرزوها و امیال، که در تمایل آگاهانه بصورت فعل، بیان می‌گردد (م)

3. primitive

4. Oedipus complex

5. impulses

سرانجام، معاینه و بررسی پر زحمت رؤیاها، فروید را برای طبقه‌بندی اختلافات قابل توجه بین آنچه که او فرایندهای اولیه و ثانویه تفکر نام نهاده بود، یعنی بین وقایعی که در نواحی ناخودآگاه و خودآگاه ذهن بوقوع می‌پیوندند، قادر ساخت. مشخص شد که در ناخودآگاه، هیچ نوعی از سازماندهی یا هماهنگی وجود ندارد؛ به آن معنی که هر تکانه، در پی برآوردن رضایت خود بدون وابستگی به باقی تکانه‌هاست؛ آنها بدون اینکه تحت نفوذ دیگر تکانه‌ها قرار گیرند، اقدام می‌کنند؛ تناقضات بطور کامل بی‌اثر می‌مانند، و مغایرترین تکانه‌ها در کنار یکدیگر، عمل می‌آیند. پس، همچنین، در ناخودآگاه، تداعی‌های عقاید در طول مسیری اقدام می‌کنند که فاقد هر ملاحظه عقلانی است: با شباهت‌ها، همانند این همانی‌ها برخورد می‌شود، و منفی‌ها با مثبت‌ها یکسان فرض می‌شوند. مجدداً، موضوعاتی که در آنها، تمایلات اعمال‌گر ذهن به ناخودآگاه ملحق می‌گردند، فوق‌العاده دگرگونی پذیرند - یکی از آنها ممکن است در طول یک زنجیره کامل از تداعی‌ها که هیچ پایه منطقی ندارد، با دیگری جایگزین گردد. فروید مشاهده کرد که فضولی به تفکر خودآگاه از جانب مکانیسم‌هایی که بطور متناسب متعلق به فرایند اولیه‌اند، نه تنها آنها که مربوط به رؤیاهایند بلکه بسیاری از وقایع بهنجار و یا آسیب‌شناسی روانی، غریبه به شمار می‌آیند. اغراق نیست اگر گفته شود که همه بخش بعدی کار فروید در گستره وسیعی مطرح می‌گردد و اینکه صرف استادانه عمل آوردن این عقاید آغازین، می‌شود. آنها نه تنها برای توضیح دادن و روشن گردانیدن مکانیسم‌های پسیکونوروز و روان‌پریشی‌ها بلکه برای فرایندهای بهنجاری همچون لغزشهای زیادی ساختن لطیفه‌ها، خلاقیت هنری، رسومات سیاسی، و مذاهب، بکار گرفته شدند؛ آنها نقشی در تابانیدن نوری تازه بر بسیاری علوم عملی - باستانشناسی، مردم‌شناسی، جرم‌شناسی، آموزش و پرورش - ایفا کرده‌اند؛ آنها همچنین در بیان علت برای مؤثر بودن درمان روانکاوی کفایت می‌کنند. بالاخره، همچنین، فروید بر پایه این مشاهدات مقدماتی یک روبنای^۱ نظری، از بیشتر مفاهیم عمومی یعنی آنچه را که او «فرا روانشناسی»^۲ نامید، برپا کرد. هرچند، اینها بسیاری از اشخاصی که در صدد یافتن آنها بودند را مجذوب خود می‌ساختند ولی او همواره بر ماهیت موقتی بودن فرضیه‌ها پافشاری می‌کرد. در واقع بطور نسبتاً دیرآیندی در زندگی وی، ابهام در اصطلاح «ناخودآگاه» و کاربردهای بسیار متعارض آن، تأثیر خود را برجای گذاشت، و لذا او شرح ساختاری تازه از ذهن را پیشنهاد کرد که در آن تمایلات ناهماهنگ غریزی، اید^۳ نامیده شد، بخش سازمان یافته واقع‌گرا، ایگو^۴، و

1. superstructure

2. metapsychology

3. id

4. ego

کارکرد انتقادی و اخلاقی، سوپرایگو^۱، نامگذاری شدند - شرح تازه‌ای که مسلماً برای روشن کردن بسیاری موضوعات مورد بحث و مشاجره، تدارک دیده شد. پس، این مطالب به خواننده یک طرح کلی از وقایع بیرونی زندگی فروید و اطلاعاتی از حوزه کشفیات وی را ارائه می‌دهد. آیا به حق است که بیش از این پرسیده شود که چه سود از تلاش کردن برای کمی بیشتر رخنه کردن و استفسار که فروید چه نوع شخصی بود؟ احتمالاً خیر. ولی کنجکاوی بشر درباره مردان بزرگ ارضاء ناشدنی است، و اگر این کنجکاوی با گزارشهای حقیقی محفوظ نگردد، بطور غیرقابل اجتنابی در چنگ اشخاص افسانه‌پرداز و اساطیرساز گرفتار خواهد آمد. در دو تا از نخستین کتاب‌های فروید (تفسیر رؤیاها، و آسیب‌شناسی روانی زندگی روزمره) معرفی و ارائه نظریه‌اش او را ملزم می‌داشت که مقدار غیرمتعارفی از مطالب شخصی‌اش را مطرح کند.

با وجود این، یا شاید بنا به بسیاری دلایل، او به شدت به هر نوع فضولی در زندگی خصوصی‌اش معترض بود، و مطابق با آن، او سوژه بسیاری اسطوره‌سازان شد. برای مثال، بر طبق اولین و ساده‌ترین شایعات، او یک هرزه‌رها شده قلمداد می‌شد، که خود را وقف تبهایی اصول اخلاقی عموم، کرده است. بعداً این او‌هام به سوپیش^۲ متضاد قبلی منجر شد: او بعنوان یک اخلاق‌گرای سختگیر معرفی شد، یک اهل انضباط بی‌رحم، یک حکم‌دهنده بی‌انعطاف^۳، خود محور و عبوس، و اصولاً آدمی ناشاد. برای هر کسی که حتی بطور مختصر با وی آشنائی داشت، بایستی این هر دو تصویر بطور یکسان نامعقول می‌نمود. دومین تصویری که ذکر آن رفت، بدون شک، بخشی ناشی از وقوف دیگران به ناراحتی جسمانی وی در طول آخرین سالهای عمرش بود؛ ولیکن بخشی نیز ممکن است به‌خاطر تأثیر یأس‌آوری بود که بواسطه برخی از رایج‌ترین تک‌چهره‌هایش^۴ در شخص ایجاد می‌شد. او از اینکه از او عکس بردارند، حداقل از تصاویری که توسط عکاسان حرفه‌ای برداشت می‌شد، تنفر داشت و سیماهای او بندرت بیان واقع می‌کرد؛ بنظر می‌رسد که هنرمندان نیز همواره بواسطه الزام برای معرفی مخترع^۵ روانکاوی بصورت یک چهره ددخو و هولناک، تحت فشار بوده‌اند. هرچند، خوشبختانه روایات دیگری وجود دارد که حاکی از خوشخوئی بیشتر و نوع حقیقی‌تری است - برای مثال، عسکهای فوری‌ای که در یک روز تعطیل یا وقتی همراه بچه‌هایش بوده است، برداشته شده‌اند، این قبیل عکسها را می‌توان در گزارش‌نویسی پسر ارشدش از پدر، یافت^۶. در واقع، از بسیاری جهات، این کتاب لذت‌بخش و سرگرم‌کننده، برای اصلاح کفه ترازو از

1. super-ego

2. direction

3. autocrat

4. portraits

5. inventor

6. Glory Reflected by Martin Freud (1957)

زندگی نامه‌های رسمی‌تر، کفایت می‌کند، اگر چه اینها با ارزشند؛ و برخی چیزها را از فروید، آنچه‌آنکه در زندگی معمولی‌اش بود، آشکار می‌کنند. برخی از این تک چهره‌ها به ما نشان می‌دهند که در روزهای اوان زندگی‌اش، او سیمای محظوظی داشته است، ولیکن، در سنین بالاتر، در هر حال پس از اولین جنگ جهانی و حتی پیش از بیماری‌اش، هیچگاه آن چهره محظوظ پیشین ملاحظه نمی‌شود، و سیمای او بعلاوه تصویر پیکره‌اش، (که به صورت نیم تنه بود)، عمدتاً از نظر اثری که از انرژی تنیده^۱ و نگاه هوشیاری که بر بیننده می‌گذارد، قابل ملاحظه است. او جدی ولی مهربان بود و در بیشتر سبک و سلوک‌هایش با ملاحظه بود، ولی در شرایط دیگر از مفهوم طعنه‌آمیز شوخی با خوش مشربی برای خوش آیند میهمانانش صحبت می‌کرد. آسان است که به شیفتگی ارادتمندانه او نسبت به خانواده‌اش پی‌برد و انسانی را می‌توان تشخیص داد که الهام‌بخش محبت بود. او علائق بسیار متنوعی داشت - او شیفته مسافرت به خارج، و نیز مجذوب گذراندن تعطیلات در حومه شهر، و کوه‌پیمایی بود - و موضوعات جذاب‌تری نیز جزء علائق او به شمار می‌رفتند، هنر، باستانشناسی، و ادبیات. فروید آدم بسیار کتاب خوانده‌ای در زمینه بسیاری زبانها، صرف‌نظر از آلمانی، بود. او بجز اینکه اطلاعات نسبتاً خوبی از اسپانیایی و ایتالیایی داشت، انگلیسی و فرانسه را سلیس می‌خواند. همچنین نباید فراموش کرد که اگرچه مراحل فرجامین تحصیلاتش عمدتاً علمی^۲ بود (درست است که او در دانشگاه برای مدت کوتاهی، فلسفه می‌خواند)، در مدرسه، زبان و ادبیات یونانی و لاتین (علوم ادبی باستانی)^۳ را آموخت و هرگز نظر مثبت خود را به آنها از دست نداد. ما بطور تصادفی نامه‌ای را که او در سن هفده سالگی به یک دوست مدرسه‌ای‌اش نوشته بود، بدست آوردیم^۴. در آن نامه، او موفقیت‌های گوناگونش در سوالات امتحانی مختلف از امتحان نهائی‌اش، را شرح داده بود: در لاتین، چکیده ویرژیل، و در یونانی سی و سه خط از، درباره همه موضوعات، و شاه ادیپ^۵.

بطور خلاصه، شاید که بایستی فروید را همانند آنچه در انگلستان موردنظر است، بعنوان بهترین محصول تربیت (ملکه) ویکتوریا^۶ مورد ملاحظه قرار دهیم.

ذائقه‌های او در ادبیات و هنر، واضحاً از ذائقه‌های ما متفاوت است، نظرات او در باب

1. tense

2. scientific

3. classics

4. Emil Fluss = این نامه در چاپ مکاتبات فروید، موجود است

5. Oedipus Rex

6. victorian: آنچه که در عصر سلطنت ملکه ویکتوریا رخ داده (1837-1901)، (م).

اخلاقیات، هرچند بطور قطع آزادیخواهانه^۱ بود، نمی‌تواند متعلق به دوران پس از فروید (post-Freudian) بوده باشد، اما ما می‌توانیم در وی انسانی را ببینیم که بگونه‌ای زیست که زندگی‌اش سرشار از هیجان و مملو از رنجوری بود، بدون آنکه از این بابتها ترشروئی از خود نشان دهد. درستی و صداقت کامل، کیفیات چشمگیری در وی به شمار می‌رفتند، و همچنین این موضوع در قابلیت هوشمندی وی در درک و ملاحظه هر امر مسلمی، چه آنچه مبتدی و تازه می‌نمود و چه آنچه فوق‌العاده بود، صدق می‌کرد. شاید این یک نتیجه اجتناب‌ناپذیر و بسط این کیفیت‌ها، در تلفیق با یک نیکخواهی عمومی بود که تنفر ظاهری از جامعه بشری^۲ را از پنهان ماندن ناکام می‌گذاشت، و اینکه منجر به سیماهائی از نوع شگفت‌آمیز می‌شد. به‌رغم این زیرکی ذهن، او اساساً از یک سادگی برخوردار بود، و این بود که گاهی خطاهای دور از انتظاری در توانائی انتقادی‌اش دیده می‌شد. بطور مثال، ناکامی در مشاهده و دریافت مرجع غیرقابل اعتماد و غیرموثق در برخی موضوعاتی که وی با آنها آشنائی نداشت. از قبیل مصرشناسی^۳ یا واژه‌شناسی^۴، و عجیب‌تر از همه در باره کسانی که قدرتهای درک و مشاهده‌شان به تجربه به باور آمده بود، یعنی دچار یک نابینائی گهگاهی به نقائص در آگاهی‌های خودش، می‌شد. ولی هرچند ممکن است اینکه فروید را همچون انسانی قلمداد کنیم از همان‌گونه که خودمان هستیم، تملق گفتن از تکبر خودمان باشد، ولی دلایل خشنودی از او را به آسانی می‌توان تاورای حدود منطقی و معقول، ادامه داد. در واقع بایستی چیزی بسیار فوق‌العاده در مردی باشد که برای نخستین بار توانست کل حوزه واقعیت‌های روانی را که تا آن هنگام از آگاهی هنجار حذف شده بود، شناسائی کند. مردی که نخستین بار به تعبیر و تفسیر (علمی) رؤیاها پرداخت، کسی که برای اولین بار واقعیت‌های مسلم مربوط به مسائل جنسی کودکی را پذیرفت، آنکه برای اولین بار بین فرایندهای اولیه و ثانویه تفکر افتراق قائل شد، و سرانجام او انسانی بود که اول بار ذهن ناخودآگاه را به عنوان یک واقعیت از برای ما طرح نمود.

1. Liberal

2. surface misanthropy (James Strachey)

3. Egyptology

4. philology

مقدمه (۱۹۱۷)

من اینجا حضور یافته‌ام تا آنچه که تحت عنوان «مقدمه‌ای بر روانکاوی»^۱ است را به عموم ارائه دهم، این مطالب به هیچ وجه به قصد رقابت با شرح عمومی از این حوزه از دانش همانگونه که تاکنون وجود داشته، نیست؛ برای مثال از طرف اشخاص ذیل: (۱۹۱۳) Pfister, Hitschmann (۱۹۱۳)، (۱۹۱۴) Kaplan, (۱۹۱۴) Régis و (۱۹۱۴) Hesnard و (۱۹۱۵) Meijer. این مجلد، تجدید چاپ صادقانه‌ای است از سخنرانی‌هایی که من در طی دو ترم زمستانی (۱۷-۱۹۱۶ و ۱۶-۱۹۱۵) [در دانشگاه] ایراد کرده‌ام، و این پیش از این بوده است که شنوندگان و مخاطبین از دکترها و افراد غیرحرفه‌ای، از هر دو جنس باشند.

هرآنچه در این کتاب غریب بنظر می‌رسد که ممکن است با ذهنیت خواننده برخورد نماید، علت قابل توضیحی دارد، و آن بواسطه شرایطی است که این کتاب از آن منشاء گرفته است. در آنچه که من ارائه می‌دهم، امکان حفظ آرامش نامتغیری، همچنانکه در ارائه یک رساله علمی وجود دارد، نیست. به عکس، سخنران بایستی این را پیشه خود سازد که از تحلیل قوای شنوندگان و لذا از انحراف توجه‌شان به موضوع، در طی یک نشست که تقریباً دو ساعت ادامه دارد، پیشگیری نماید. الزامات مهم، اغلب اجتناب از تکرار در بحث از برخی موضوعات خاص را غیرمحمّل می‌نماید - بطور مثال، ممکن است یکبار بحث در رابطه با تعبیر رؤیا و سپس مجدداً در رابطه با مشکلات روان‌نژندها، پدیدار گردد. همچنین، درنتیجه طریقی که در آن مطالب مرتب شده‌اند، برخی عناوین مهم (برای مثال، ناخودآگاه) را نمی‌توان بطوری که شامل همه مطالب و جزئیات باشد را از یک زاویه مورد بحث قرار داد، بلکه بایستی مکرراً ادامه داد و سپس آنرا رها کرده تا فرصت مغتنم تازه‌ای برای اضافه کردن برخی اطلاعات دیگر به آن، دست دهد. آنهایی که با ادبیات روانکاوی آشنائی دارند، تا حدی در خواهند یافت که نمی‌توان در این «مقدمه»، آنچه را که امکان داشت تاکنون از نشریات بسیار دقیقتر آموخت، فراگیرند.

بااین وجود، نیاز به حسن ختام و تخلیص موضوع، مصنف را مجبور می‌کند در موضوعات معینی (سبب‌شناسی اضطراب و خیالبافی‌های هیستریکی) مطالبی را از صفحات پیش نقل کند که تاکنون از مطرح نمودن آن خودداری شده بود.

بهار ۱۹۱۷, FREUD VIENNA

بخش یکم
اشتباهات لپی
(۱۹۱۵-۱۹۱۶)

سخنرانی شماره ۱

مقدمه (معرفی)

(بانوان و آقایان محترم)، - نمی توانم بگویم که هر کدام از شما تاکنون، چه اندازه معلومات دربارهٔ پسیکوآنالیز (روانکاوی) از طریق مطالعه یا مسموعات، کسب کرده اید. ولیکن عبارت درج شده در آگهی اعلان شده - معرفی مقدماتی پسیکوآنالیز - مرا و می دارد با شما به گونه ای به مباحثه پردازم که گوئی چیزی نمی دانید و نیاز به ارائه برخی اطلاعات مقدماتی برجاست. اگرچه، می توانم این قدر فرض کنم که شما می دانید که روانکاوی رویه ای است برای مداوای طبّی بیماران روان نژند^۱.

و در اینجا من می توانم در آن واحد مثالی را برای شما مطرح کنم از اینکه چگونه در این زمینه برخی امور به روش متفاوتی - در واقع، اغلب به طریق متضاد - نسبت به آنچه در رشته های دیگر پیشهٔ پزشکی بکار می رود، رخ می دهند. در مورد رشته های دیگر پزشکی، وقتی بیماری را با یک تکنیک پزشکی آشنا می کنیم که برای او تازگی دارد، معمولاً ناراحتی های حاصل از آن را را در وی به حداقل می رسانیم و موفقیت درمان را، برای وی با اطمینان تضمین می کنیم.

فکر می کنم که ما در این امر محقیم، چرا که بدین واسطه، احتمال توفیق در درمان را افزوده ایم. ولی، هنگامی که بیمار و ان نژندی را به منظور درمان روانکاوانه می پذیریم، به گونه ای دیگر عمل می کنیم. ما به مشکلاتی که این روش برای وی در بر دارد، همچنین به طولانی بودن دورهٔ درمان، و هم به کوششها و فداکاریهایی که این روش می طلبد، اشاره می کنیم؛ و در مورد موفقیت درمان، به او می گوئیم که نمی توانیم با اطمینان هیچ قولی بدهیم، چرا که این مسئله بستگی به سلوک شخصی او، ادراک او، انطباق پذیری او و بالاخره پشتکار وی دارد. البته، ما دلایل خوبی برای چنین رفتاری که ظاهراً به غلط بر آن اصرار می ورزیم، داریم، و احتمالاً شما بعداً آنرا تصدیق خواهید کرد.

لذا، اگر من با شما به همان صورتی که با این بیماران نوروتیک (روان‌نژند) برخورد می‌کنم، بحشم را شروع کنم، آزرده‌خاطر نشوید. من جداً به شما این اندرز را می‌دهم که در جلسه بعدی به مستمعین من، نپیوندید. برای حمایت از این پیشنهاد، به شما توضیح خواهم داد که چگونه هر آموزش تکمیل نشده‌ای به ناچار بایستی در روانکاوی وجود داشته باشد، و نیز اینکه چه مشکلاتی در سر راه قضاوت در مورد شخص خودتان در این باره وجود دارد.

من به شما نشان خواهم داد که چگونه روند کلی تحصیل پیشین‌تان و همه عادات‌تان از اندیشه و فکر، بطور اجتناب‌ناپذیری شما را محدود به مخالف‌های پسیکوانالیز (روانکاوی) می‌کند، و اینکه تا چه حد بایستی این محدودیتها را در خوتان مرتفع نمایید، به این منظور که از این مخالفت غریزی نتیجه بهتری برایتان حاصل شود. البته، من نمی‌توانم پیش‌گوئی کنم که از اطلاعاتی که به شما ارائه می‌دهم، تا چه حد روانکاوی را درک خواهید کرد، ولیکن می‌توانم این قول را به شما بدهم که با گوش دادن صرف به آنچه‌هایی که ارائه می‌دهم، نخواهید آموخت که چگونه به بررسی روانکاوانه مبادرت ورزید یا اینکه چگونه از عهده درمان برآئید.

با اینحال، اگر واقعاً ثابت شد کسی از شما هست که احساس رضایت خاطر وی از طریق یک آشنائی زودگذر با روانکاوی برآورده نگشته است، ولی تمایل دارد که وارد رابطه‌ای دائمی با آن شود، من نه تنها او را از انجام چنین کاری بر حذر خواهم داشت، بلکه فعالانه وی را بر علیه این امر هشدار خواهم داد. همان چیزهایی که در حال حاضر قد علم کرده‌اند، از قبیل انتخاب حرفه، هر فرصتی را که شخص ممکن است به‌خاطر آن، در دانشگاه به موفقیت نائل آید، باطل می‌کند، و اگر در زندگی بعنوان پزشک بالینی شروع به کار کند، خود را در جامعه‌ای می‌یابد که کوششهای وی را درک نمی‌کنند، و اینکه او را با بی‌اعتمادی و به روشی خصمانه در نظر می‌آورند، و نیز همه طبایع خبیث که در کمین وی نشسته‌اند، مهار گسسته بر سر او یورش می‌آورند. و پدیده‌هایی که همراه جنگند که در حال حاضر در اروپا شدت یافته‌اند، احتمالاً به شما تصویری راجع به اینکه چه لژیون‌هایی از این طبایع خبیث می‌توانند وجود داشته باشند، ارائه می‌دهد.

با این وجود، تعداد بسیاری از مردم هستند که برای آنها به رغم این ناراحتی‌ها، برخی چیزها، که به آنها وعده می‌دهد که اندکی اطلاعات تازه برایشان به ارمغان آورد، جذابیت دارد. اگر برخی از شما از این گروه هستید و به رغم هشدارهای من، مجدداً در اینجا و برای سخنرانی آتی من حضور یابید، باید به شما خوش آمد بگویم. هرچند، همگی شما برای آموختن ماهیت مشکلات روانکاوی که به آنها اشاره کردم، متقید. من با آنها که با تعلیم و آموزش در ارتباطند، آموزش روانکاوی را شروع می‌کنم.

در دوره آموزش پزشکی، به رؤیت^۱ چیزها، عادت داده شده‌اید. شما، یک تدارک تشریحی (آناتومیک) را می‌بینید، نیز رسوب در یک واکنش شیمیائی را، و همچنین کوتاه شدن یک عضله در نتیجه تحریک عصب‌های آن، همگی قابل رؤیتند. از آن پس، پیش از آنکه از حس‌های خود برای درک بیماری بیماران یاری جوئید، در بیماران، علائم بیماری، محصولات حاصل از فرایند پاتولوژیکی (آسیب‌شناسی) و حتی در بسیاری موارد، عامل بیماری به شکل مجزا، ظاهر شده‌اند. در رشته‌های جراحی، شما شاهد اقدامات فعال برای کمک به بیماران هستید، و ممکن است خودتان آن اقدامات را به نتیجه و اثر اختصاص دهید.

حتی در روانپزشکی، تظاهر بیماران با اظهارات تغییر یافته چهره‌ای، روش تکلم و رفتار آنها، بسیاری مشاهدات را که تأثیر عمیقی بر شما باقی می‌گذارند، را ارائه می‌دهد. لذا یک استاد پزشکی عمدتاً نقش راهبر و مفسری که شما را در یک موزه همراهی می‌کند، را ایفا می‌کند، در ضمن شما تماس مستقیمی با اشیاعی که به نمایش گذاشته شده‌اند کسب می‌کنید و احساس می‌کنید که بخاطر وجود واقعیتهای تازه که بواسطه مشاهده خودتان حاصل آمده، متقاعد شده‌اید. متأسفانه در روانکاوی همه چیز به گونه‌ای دیگر است.

در درمان روانکاوانه هیچ چیز جای تبادل کلمات بین بیمار و روانکاو را نمی‌گیرد. بیمار صحبت می‌کند، او از تجربیات گذشته و عقاید فعلی خود حرف می‌زند، او شکایت‌های خود را بیان می‌کند، نیز آرزوهایش و تکانه‌های^۲ هیجانی‌اش را اقرار می‌کند. دکتر، گوش می‌سپارد، سعی می‌کند که فرایندهای فکری بیمار را جهت دهی کند، او را ترغیب نماید، و توجه بیمار را به جهت‌های خاصی معطوف کند، توضیحاتی به وی ارائه دهد و واکنشهای حاصل از درک مسائل یا طرد آنها را که در بیمار برانگیزاننده است، مشاهده کند.

وابستگان و خویشان بیماران ما که در این زمینه آموزش ندیده‌اند، آنها که صرفاً بواسطه چیزهای قابل رؤیت و قابل لمس، تحت تأثیر قرار می‌گیرند - ترجیحاً بواسطه اعمالی از آن نوع که در سینما شاهد آنهایند - هرگز از ابراز تردیدهایشان ابائی ندارند و اظهار می‌دارند که «هیچ کاری را نمی‌توان برای بیمار با گفتگوی صرف انجام داد». که البته این طرز تفکر، هم حاکی از بینش ضعیف و هم یک خط منقطع است. ایشان همان مردمی هستند که یقین بسیاری دارند که بیماران، «صرفاً تصور» می‌کنند که این علائم را دارند. واژه‌ها در اصل خاصیتی جادویی دارند و تا امروز، واژه‌ها بیشتر قدرت جادویی باستانی خود را حفظ کرده‌اند. بوسیله کلمات، یک شخص می‌تواند دیگری را مملو از خوشحالی و سعادت کند، یا اینکه او را به یأس و نومیدی سوق

دهد؛ به وسیله واژه‌ها یک معلم می‌تواند دانش خود را به شاگردانش منتقل کند، بوسیله کلمات، سخنران مخاطبینش را با خود همراه می‌کند و قضاوت و تصمیمات ایشان را تعیین می‌کند. واژه‌ها برانگیزاننده حالات عاطفی‌اند و بطور اعم اسباب تأثیر متقابل بین انسانهایند. بنابراین، ما نمی‌باید استفاده از واژه‌ها را در روان درمانی، حقیر شماریم و می‌باید خوشنود باشیم اگر بتوانیم به کلماتی که ما بین روانکاو و بیمارش رد و بدل می‌شوند، گوش فرا دهیم. ولیکن، این کار امکان‌پذیر نیست. گفتگو از آنچه درمان روانکاوانه در بر دارد، هیچ شنونده‌ای را تحمل نمی‌کند؛ نمی‌توان آنرا به نمایش گذاشت. یک بیمار دچار ضعف اعصاب^۱، یا بیمار مبتلا به هیستری البته می‌تواند، همچنانکه دیگران نیز می‌توانند، در طی یک سخنرانی روانپزشکی به دانشجویان معرفی گردد.

او می‌تواند گزارشی از شکایت‌ها و علائمش بدهد، ولی نه چیزی دیگر. اطلاعات لازم، صرفاً تحت شرایطی از بیمار کسب خواهد شد که بیمار تعلق عاطفی خاصی با پزشکش برقرار کرده باشد، بیمار به محض مشاهده یک شاهد منفرد که احساس کند نسبت به او بی‌تفاوت است، سکوت اختیار خواهد کرد. کسب این اطلاعات مربوط است به آنچه که در زندگی روانی بیمار، بسیار شخصی و خصوصی است، یعنی هرآنچه که، همچون یک شخص غیروابسته به اجتماع، می‌باید که از دیگران پنهان کند، و فراتر از آن، آنچیزی که، همچون یک شخصیت همگن^۲، در مورد خودش نخواهد پذیرفت. لذا شما نمی‌توانید در درمان روانکاوانه، همچون یک شنونده حضور یابید. شما فقط می‌توانید درباره آن صحبت کنید، و در دقیقترین مفهوم کلمه، تنها بواسطه مسموعات است که می‌توانید اطلاعاتی درباره روانکاو کسب کنید. همچنانکه در نتیجه دریافت تعالیم‌تان به صورت غیرمستقیم، گوئی خودتان را تحت شرایط کاملاً غیر معمولی برای قضاوت می‌یابید. و این آشکارا بستگی تام به میزان باور شما به کسی دارد که اطلاعات را به شما ارائه می‌دهد. اجازه دهید برای لحظه‌ی فرض کنیم که شما در یک سخنرانی درباره تاریخ شرکت کرده‌اید و نه درباره روانپزشکی، و اینکه سخنران برای شما از زندگی و رفتارهای نظامی اسکندر کبیر سخن می‌گوید. چه زمینه‌هایی برای باور به حقیقت آنچه گزارش می‌گردد دارید؟ در اولین نگاه، بنظر می‌رسد که وضعیت، حتی نامساعدتر از وضعیت در مورد روانکاو باشد، استاد تاریخ، نقشی بیش از آنچه شما داشته‌اید، در عملیات جنگی اسکندر نداشته است. یک روانکاو، حداقل، چیزهایی را گزارش می‌دهد که خودش در آنها نقشی را ایفا کرده است. ولیکن در موقع خود، ما به چیزهایی برمی‌خوریم که آنچه را که تاریخ‌شناس

گفته است، تأیید می‌کند. او می‌تواند شما را به گزارش‌هایی ارجاع دهد که نویسندگان باستان نگاشته‌اند، و اینکه آیا آنها هم عصر وقایع رخ داده زیسته‌اند یا، به هر میزان، در مقایسه با آن وقایع فاصله زمانی چندانی نداشته‌اند، مورد سوال است.

او می‌تواند بازسازی‌های سکه‌ها و تندیس‌های باقیمانده از پادشاهی که پیش از حیات شما حضور داشته، را ارائه دهد، او می‌تواند بطور غیرمستقیم به شما عکسی از قطعات گوناگون شناخته شده pompeien در جنگ Issus، بدهد.

هرچند، اگر بخواهیم دقیق بگوئیم، همه این شواهد و مدارک، صرفاً ثابت می‌کنند که قبلاً نسل‌های پیشین، وجود اسکندر و واقعیت رفتارهای وی را باور داشته‌اند و ممکن است انتقاد شما در آن موضوع، مجدداً آغاز شود. آنگاه کشف خواهید کرد که نمی‌توان همه آنچه که در باره اسکندر گزارش شده است را شایسته باور و اعتقاد دانست یا با جزئیاتش آنرا تأیید کرد؛ ولیکن، با وجود این، من نمی‌توانم اینگونه بیاندیشم که شما سالن سخنرانی را به‌خاطر تردیدهایی که در باب واقعیت اسکندر کبیر دارید، ترک کنید.

تصمیم شما باید اساساً توسط ملاحظه دو موضوع مشخص شود، اول آنکه، سخنران هیچ انگیزه قابل درکی برای اطمینان بخشی به شما از واقعیت چیزهایی که او خود به صحت آنها نمی‌اندیشد ندارد، ثانیاً اینکه تمام کتابهای تاریخی در دسترس، وقایع را در دوره‌های تقریباً مشابهی شرح می‌دهند.

اگر شما در صدد بررسی منابع قدیمی‌تر بر آئید، همان عوامل را در نظر خواهید گرفت، یعنی انگیزه‌های احتمالی راویان و مطابقت شاهدان را با یکدیگر.

برآیند بررسی شما، بدون شک در مورد اسکندر اطمینان شما را فراهم خواهد آورد، ولی احتمالاً در مورد نگاره‌هایی مثل موسی یا نمود، موضوع به گونه دیگری مورد ملاحظه قرار می‌گیرد. فرصتهای بعدی، با وضوح کافی تردیدهایی را که ممکن است درباره اعتبار مُخبر روانکاویتان احساس کنید، را روشن خواهد کرد. اما شما حق دارید سوال دیگری پرسید. اگر تأیید عینی از روانکاویتان در میان نباشد، و امکان به نمایش در آوردن آن هم نباشد، چگونه، هرگز کسی می‌تواند روانکاویتان را بیاموزد و به خودش حقیقت این اظهارات مثبت را بیاوراند.

این حقیقت دارد که روانکاویتان نمی‌توان بسادگی آموخت، اشخاص بسیاری نیستند که آنرا به شکل صحیح آموخته باشند. ولیکن البته با این وجود، روش عملی و قابل اجرایی وجود دارد. هر شخص، روانکاویتان را روی خودش، بوسیله مطالعه بر روی شخصیت خود، می‌آموزد.

این مطالعه بر روی خود، کاملاً همان چیزی نیست که به خود - پایش^۱، معروف است، ولی اگر لازم باشد می‌توان آنها در طبقه خاصی در زیر گروه آن گنجانند. یک عدد صحیح از پدیده‌های بسیار شایع و عموماً آشنای روانی وجود دارد که پس از کمی آموزش در باب تکنیک، می‌توان آنرا موضوع کاوش روی خود نمود. بدان طریق، شخص حین اشتیاق داشتن عقیده محکمی از واقعیت فرایندهای شرح داده شده توسط روانکاوی و صحت نظرات آن را، کسب می‌کند.

با این وجود، محدودیتهای معینی برای پیشرفت بواسطه این روش وجود دارد. شخص، پیشرفت بسیار بیشتری خواهد کرد اگر توسط یک روانکاو ورزیده، روانکاوی گردد و اثرات روانکاوی را بر روی خودش تجربه نماید، و بدین شکل از فرصت، بدست آمده برای آشنا شدن با تکنیک ظریفتر این فرایند، از روانکاو خود بهره جوید. البته که این روش عالی تنها با یک شخص قابل اجراست و هرگز در سالن سخنرانی مملو از دانشجوی، عملی نیست. من باید شما را وادارم که خودتان را در برابر این مسئله مسئول بدانید، دست کم تا آن حد که شما (خانمها و آقایان)، دانشجویان پزشکی هستید. تحصیلات، سؤی^۲ش خاصی به فکر شما داده است، که شما را از روانکاوی بسیار دور می‌کند. شما آموزش داده شده‌اید که اصول تشریحی را برای کار کردهای ارگانیزم و اختلالات آنها بیابید. و آنها را از نظر شیمیائی و فیزیکی شرح دهید و آنها را از نظر زیست‌شناسی در نظر بگیرید. ولی هیچ بخشی از علاقه‌تان به زندگی مربوط به مسائل روان^۳، سمت‌دهی نشده است، که در آن، کار بزرگ این ارگانیزم بطور عجیبی به اوج خود می‌رسد. به این دلیل، طرق روانشناسانه تفکر برای شما بیگانه مانده‌اند. شما با این عادت رشد کرده‌اید که آنها را با دیده بدگمانی بنگرید، و صفت عملی بودن آنها را انکار کنید، و آنها را به افراد عامی، شعرا، فلاسفه طبیعی^۴، و متصوفین، واگذارید. این محدودیت بدون شک، برای فعالیت پزشکی شما زیان‌آور است، چرا که، همانطور که قانونی در همه روابط بشری است، بیماران شما با ظاهر و نمای روانی‌شان^۵ خود را به شما معرفی می‌کند، و من واهمه دارم از اینکه مجبور شوید مانند یک تنبیه، بخشی از نفوذ درمانی را که بدنبال آئید، به درمانگران عامی، درمانگران سرشت، و متصوفین، یعنی کسانی که آنها را بسیار خوار می‌شمایید، وانهید.

من به عذر و بهانه‌ای که ما ناچار به پذیرش این نقص در تحصیلات شما هستیم، واقف

1. self-observation

2. direction

3. psychical

۴. منظور، پیروان معتقد به وحدت وجود schelling تحت عنوان «فلسفه طبیعت» است که در طی اوایل قرن نوزدهم در آلمان، شایع بود.

5. mental façade

نیستم. هیچ دانش به بار آمده از فلسفه‌ای وجود ندارد که بتواند برای مقاصد پزشکی شما ارائه دهنده خدمتی باشد. نه فلسفه نظری، و نه روانشناسی توصیفی، و نه آنچه روانشناسی تجربی خوانده می‌شود (که بستگی نزدیکی با فیزیولوژی اندامها - حس^۱ دارد)، همچنانکه در دانشگاه‌ها تدریس می‌شود، در وضعیتی نیستند که چیزی قابل بکارگیری از رابطه بین بدن و ذهن ارائه دهند یا برایتان کلید فهم اختلالات احتمالی کارکردهای روانی را فراهم آورند. این درست است که روانپزشکی، بعنوان بخشی از پزشکی، مبادرت به تشریح اختلالات روانی می‌کند و آنها را مشاهده کرده، و به صورت موجودیتهای بالینی گردآوری می‌کند؛ اما در لحظات مساعد، خود روانپزشکان، این تردیدها را دارند که آیا فرضیه‌های توصیفی محض آنها، شایستگی نام یک علم را دارد یا خیر؟ هیچ چیزی درباره ریشه و اصل شناخته شده نیست، یعنی سازوکار یا روابط متقابل علائمی که این موجودیتهای بالینی از آنها ترکیب یافته‌اند؛ در این موارد، نه تغییرات قابل مشاهده‌ای در اندام تشریحی ذهن برای مطابقت با آنها، وجود دارد، و نه تغییراتی که هیچ نوری بر آنها بیافکند. این اختلالات روانی صرفاً هنگامی در دسترس نفوذ درمانند که آنها را بتوان همچون اثرات فرعی چیزی که از جهات دیگر یک بیماری ارگانیک (جسمی) است، تشخیص داد.

این خلاءای است که روانکاوی در صدد پر کردن آنست. سعی بر آنست که روانپزشکی پایه و اساس روانشناسی‌ای را که فعلاً فاقد آنست، بدست آورد. امید آن می‌رود که زمینه مشترکی که بر پایه آن همگرایی اختلال جسمانی و روانی، معقول از کار در آید، کشف شود. با این هدف در منظور، روانکاوی باید خودش را آزاد از هر فرضیه‌ای که با آن پیگانه است، نگاه دارد، از قبیل فرضیه آناتومیکی (تشریحی)، شیمیائی یا فیزیولوژیکی، و باید کاملاً با ایده‌های روانشناسانه محض، دست به عمل زند و به دلایل بسیار، من واهمه دارم از اینکه، این موضوع برای شروع کار شما عجیب بنظر آید.

من شما را، تحصیلاتتان یا نگرش ذهنی‌تان را برای مشکل آتی مسئول نخواهم دانست. دو تا از فرضیه‌های روانکاوی، توهینی بر کل جهان قلمداد شده‌اند و این فرضیه‌ها سزاوار این بیزاری از آنان هستند. یکی از آنها مرتکب خلاف تعصب روشنفکرانه است و دیگری منافی با زیبایی‌شناسی و اخلاق است. ما نباید خیلی غرّه این تعصبات شویم؛ اینها مسائلی بس توانمندند، اینها دستمایه‌های پیشرفت‌های بشرند که بسیار سودمند و در واقع اصولی‌اند. نیروهای هیجانی و عاطفی متضمن بقای آنهاست و چالش بر علیه آنها دشوار است. اولین این اظهارات مغایر نظریه عموم که روانکاوان آنها را ارائه کرده‌اند، مبین آنست که

فرایندهای روانی به خودی خود ناخودآگاه‌اند و اینکه از کل زندگی روانی فرد، صرفاً اعمال ویژه فردی و بخشهایی از آن، خودآگاه‌اند. می‌دانید که به عکس این مطلب، ما عادت داریم که آنچه را که از آنچه ویژگی روانی را تعریف می‌کند، و روانشناسی را همچون مطالعه محتویات خودآگاه، در نظر می‌آوریم. در واقع، بنظرمان می‌رسد بسیار بدیهی است که در این راه هر تناقض عقیده‌ای، همچون یک چیز آشکارا بی‌معنی در ما اثر کند. با اینحال، روانکاوی نمی‌تواند از مطرح شدن این تناقض، اجتناب کند؛ نمی‌توان پذیرفت که خودآگاهی و روان، یک چیز هستند.

این موضوع مبتنی چیزی است که می‌گویید، روان شامل فرایندهایی از قبیل احساس، تفکر، و خواست و اراده است، و ناچار به حفظ این عقیده است که تفکر ناخودآگاهانه و آرزوهای غیرقابل درک و دسترس، وجود دارند. به این عبارت، این موضوع از آغاز، از دست دادن سبکسرانه همدردی^۱ هر دوست متین تفکر علمی است، و قرار دادن آن در معرض بدگمانی دکتربین پر رمز و راز خیالی که مشتاق اسرارآفرینی و از آب گل آلود ماهی گرفتن است. اما شما، (خانمها و آقایان)، طبیعتاً هنوز نمی‌توانید درک نمایید که چه حق دارم که عبارت بسیار انتزاعی یک خوی یا طبع، مثل «روان، چیزی است که خودآگاه است» را با تعصب شرح دهم. شما نه می‌توانید حدس بزنید چه پیشامدی می‌تواند منجر به انکار ناخودآگاه گردد - باید که چنین چیزی وجود داشته باشد - و نه اینکه چه منفعتی ممکن است در این انکار وجود داشته باشد. این سوال مطرح است که آیا ما درصدد منطبق کردن امور مربوط به روان با خودآگاهی هستیم یا آنرا فراتر از اصوات همچون یک مشاجره توخالی درباره کلمات می‌گسترانیم؛ با وجود این، می‌توانم به شما اطمینان دهم که فرضیه ناخودآگاه بودن فرایندهای روانی، راه را به سوی جهت‌یابی قطعاً جدید در جهان و در علم، هموار خواهد کرد.

شما نمی‌توانید عقیده یا تصویری چه از چیزی که یک ارتباط تنگاتنگ بین این اولین پاره‌کار^۲ از بی‌پروائی در مورد بخشی از روانکاوی از سوئی و دومین آن (که متعاقباً مطرح می‌شود) از سوی دیگر داشته باشید، و اینکه باید اکنون درباره آن برای شما صحبت کنم.

این فرضیه دوم، که روانکاوی همچون یکی از یافته‌هایش مطرح می‌شود، اظهار مثبتی است که تکانه‌های^۳ غریزی که تنها می‌توان آنها را به صورت جنسی، در باریکترین و وسیعترین معنای کلمه، تشریح کرد، نقش بسیار بزرگی را، که هرگز تاکنون از آن قدرشناسی نشده است، در سبب‌شناسی بیماریهای عصبی و روانی بازی می‌کند. سپس اظهار می‌کند که همان تکانه‌های

1. sympathy

2. piece

3. impulses

جنسی، همچنین در اینکه نباید نقش آنها را در بالاترین خلاقیت‌های فرهنگی، هنری و اجتماعی روح بشر، کم ارزش تلقی کرد، تشریک مساعی می‌کنند. در تجربه من، تنفر نسبت به این نتیجه تحقیق روانکاوی، مهمترین منشاء مقاومت است که روانکاوی تا به حال با آن مواجه شده است. آیا مایل هستید که بشنوید چگونه ما این واقعیت را توضیح می‌دهیم؟ ما معتقدیم که تمدن، تحت فشار مقتضیات زندگی به هزینه ارضاء غرایز، آفریده شده است؛ و نیز بر این باوریم که تمدن، مخلوقی با گستره وسیع است که دائماً از نو خلق شده است، چراکه هر فردی که ورود تازه‌ای به اجتماع بشری می‌کند، این قربانی شدن ارضای غرایز را برای منفعت کل جامعه، تکرار می‌کند. در میان نیروهای غریزی که در این مورد بکار گرفته می‌شوند، تکانه‌های جنسی نقشی مهم ایفا می‌کنند، در این فرایند، آنها والایش^۱ می‌یابند - که می‌توان گفت، از اهداف جنسی خود منحرف شده و به اهداف دیگری که از نظر اجتماعی بالاتر اند و دیگر جنسی نیستند، جهت داده می‌شوند.

ولیکن این دسته‌بندی، ناپایدار است؛ غرایز جنسی بطور ناکامل، رام و مطیع‌اند، و در مورد هر فرد که گمان می‌رود در پیشبرد تمدن سهم باشد، بیم آن می‌رود که ممکن است غرایز جنسی‌اش، بکار گرفته شدن در این مورد را، مطرود بدانند. اجتماع بر این باور است که هیچ تهدیدی برای تمدن، بزرگتر از این نیست که غرایز جنسی، آزاد و رها گذاشته شوند و به اهداف اصولی اولیه‌شان رجعت نمایند. به این دلیل، اجتماع، خواهان یادآوری و تذکار این بخش مخاطره‌آمیز و ناپایدار بنیادهایش نیست. علاقه و نگرانی‌ای در بازشناسی قدرت غرایز جنسی یا در شرح و اثبات اهمیت زندگی جنسی بر فرد، وجود ندارد. به عکس، با یک هدف آموزشی در نگرش، به منحرف گردانیدن توجه از کل حوزه عقاید، مبادرت می‌گردد.

این است علت آنکه برآمد و نتیجه پژوهش روانکاوی تحمل نمی‌گردد و به مراتب ترجیح داده می‌شود که همانند چیزی زننده از نظر زیبایی‌شناسی و از نظر اخلاق، سزاوار سرزنش، یا همچون چیزی خطرناک، آنگ بخورد. اعتراض‌هایی از این دست در مقابل آنچه که ادعا می‌شود، یک نتیجه عینی از بخشی از کار علمی است، کارگر نمی‌افتد؛ اگر تناقضات، اینچنین بصورت گشوده مطرح شوند، باید که بصورت اصطلاحات عالمانه بازگوئی شوند.

اکنون جزء لاینفک طبیعت بشر است که تمایل دارد چیزی را غیرحقیقی در نظر آورد صرفاً اگر آنرا دوست نداشته باشد، و پس آنگاه یافتن ادله‌ای علیه آن، سهل و آسان است. لذا جامعه آنچه که ناگوار است را به آنچه غیرحقیقی است بدل می‌کند. جامعه به واسطه

مباحث عقلانی و واقعی منکر حقایق روانکاوی می‌شود؛ ولیکن این مشاجره‌ها برخاسته از منابع عاطفی یا هیجانی‌اند و این ایرادها بصورت متعصبات، در مقابل هر کوششی بر علیه آنها، نگهداری و حمایت می‌گردند. با وجود این، ما می‌توانیم که در اظهار فرضیه‌ای که مورد بحث است، هدف تعیین شده‌ای را در نظر نگیریم. ما صرفاً آرزومندیم که موضوعی واقعی را اظهار کنیم که بر آن عقیده‌ایم که آنرا با رنج بسیار، پابرجا کرده‌ایم. همچنین، ما مدعی هستیم که حق مطرود دانستن بدون قید و شرط هر مداخله‌ای بواسطه ملاحظات بالینی را در کار عملی داریم، و این موضوع حتی پیش از آنکه در این باره تحقیق شود، که آیا ترسی که حاصل ترصد تحمیل این ملاحظات بر ماست مورد تصدیق هست یا خیر، مصداق دارد.

از این پس تعدادی مشکلات است که در سر راه علاقه ما به روانکاوی وجود دارد این تمهیدات شاید برای شروع، کافی باشند. ولیکن اگر قادر به مرتفع نمودن تأثیرات ایشان بر خودتان باشید، ارتقاء خواهیم یافت.

سخنرانی شماره ۲

اشتباهات لپی (pavapraxes)

خانمها و آقایان - ما نه با فرضیات بلکه با بررسی تحقیقی^۱، آغاز خواهیم کرد. اجازه دهید، موضوع بحث مان را از پدیده معینی انتخاب کنیم که بسیار شایع و بسیار آشناست ولی بسیار کم مورد بررسی قرار گرفته است، و اینکه، از آنجا که آنها را می توان در هر شخص سالمی مشاهده کرد، هیچ ربطی به بیماریها ندارند. اینها به اشتباهات لپی مربوطند، و هر کسی در معرض آنان می باشد. بعنوان مثال، ممکن است چنین رخ دهد که شخصی، قصد دارد چیزی را بگوید ولی بجای آن از کلمه دیگری استفاده کند (لفزش زبانی)^۲ یا ممکن است در مورد نگاشتن نیز چنین اتفاقی رخ دهد، به ترتیب گوینده و نگارنده شاید به آنچه انجام داده توجه کرده باشد یا خیر. یا شخص ممکن است چیزی را بخواند، خواه به صورت چاپی باشد و خواه دست نوشته، ولی مطلب را متفاوت با آنچه پیش رو دارد ادا نماید (کژخوانی)^۳، یا شخص ممکن است چیزی را که به او گفته شده است بصورت غلطی بشنود (کژ شنیداری)^۴، البته فرض را بر این می گذاریم که هیچ اختلال ساختمانی در قدرت شنوایی بوجود نیامده باشد. در گروه دیگری از این پدیده ها، فراموشی^۵ به عنوان قاعده وجود دارد - هرچند نه یک فراموشی دائم، بلکه صرفاً گذرا. لذا یک شخص ممکن است قادر به گیر آوردن یک اسم نباشد ولو اینکه آن اسم را در ذهن داشته است، و یکباره آنرا بخاطر آورد، یا او ممکن است، آنچه که قصد انجام آنرا داشته است را فراموش کند، اگرچه بعداً آنرا بخاطر می آورد و لذا فقط در آن لحظه خاص آنرا فراموش کرده است. در گروه

1. investigation

2. slip of the tongue [Versprechen]

3. misreading [Ver Lezen]

mis در انگلیسی پیشوندی است که به معانی: بد، غلط، نه (خیر) استفاده می شود ولی معادل مناسب برای آن در فارسی بنظر اینجانب (مترجم)، کژ = کج است مثل «کج اندیش»

4. mishearing [verhören]

5. forgetting [vergeessen]

سوم، ویژگی گذرا بودن وجود ندارد - بعنوان مثال، در مورد کژ نهیدگی^۱، وقتی کسی چیزی را در جایی می‌گذارد و نمی‌تواند آنرا مجدداً پیدا کند، یا در مورد گم کردن یک شیء^۲ که دقیقاً با کژ نهیدگی قابل قیاس می‌باشد. در اینجا ما با این فراموشی بگونه متفاوتی نسبت به دیگر انواع فراموشی برخورد می‌کنیم، یعنی فراموشی از آن دست که به جای قابل درک بودن یا متعجب‌مان می‌کند یا آزرده‌مان می‌سازد. به علاوه تمام این اظهارات، انواع خاصی از خطاها^۳ وجود دارد، که در آن، ویژگی گذرا بودن را یکبار دیگر حاضر می‌یابیم؛ در مورد این مثالها، ما بر این باوریم که برای مدتی موردی پیش آمده که می‌دانیم نه قبل و نه بعد از آن این مورد روی نداده است. در اینجا شماری از پدیده‌های^۴ مشابه را می‌توان ذکر کرد که واجد نامهای گوناگونی‌اند. همگنی اینها رویدادهائی هستند که به خاطر نزدیکی درونی^۵ آنها با یکدیگر در واقع بصورتی شروع می‌شوند که (در آلمانی^۶) هجای "Ver" را بگیرند. تقریباً همه آنها از نوع بی‌اهمیتی‌اند، اغلب آنها بسیار زودگذرند، و فاقد منزلتی آنچنان که باید، در زندگی بشر هستند. تنها در موارد نادری یکی از آنها، از قبیل گم کردن یک شیء، درجه‌ای از اهمیت بالینی را کسب می‌کند. همچنین به این دلیل، جلب توجه اندکی می‌کنند، و مایه هیجانات ضعیف و از این قبیل می‌شوند، و نه بیشتر.

ولیکن شما با اندکی دلخوری اعتراض خواهید کرد که: «مشکلات بسیار وسیعی در جهان پهناور هست، و نیز در محدوده‌های باریکتر اذهان ما، و نیز شگفتی‌های بسیار در حوزه اختلالات روانی که هم نیاز است و هم شایسته که نوری بر آنها تابانیده شود، و اینکه واقعاً بنظر می‌رسد که رنج بیهوده‌ای را بی‌جهت به خرج داده‌ایم و نگران چنین سخنان و افکار عامیانه و بی‌اهمیتی بوده‌ایم. اگر شما بتوانید به ما بهفمائید که چرا یک شخص با چشمها و گوشهای سالم می‌تواند چیزهائی را در نور همه‌جا گستر روز ببیند یا بشنود و در حالی که چیزی در آنجا نیست، یا چرا شخص دیگری به ناگهان فکر می‌کند که توسط مردمی که او تاکنون بیشترین اعتماد را به آنان داشته است مورد گزند و آزار قرار گرفته است، یا هوشمندانه‌ترین بحث‌ها را در حمایت و تأیید عقاید هذیانی که هر کودکی می‌تواند بفهمد که چرند و بی‌معنی است، مطرح می‌نمائیم، آنگاه است که نظری درباره روانکاوی خواهیم داشت.

ولیکن اگر اینکار نتواند بیش از آن باشد که از ما خواسته شود ملاحظه کنیم چرا یک سخنگو

1. mislaying [verlegen]

2. losing [Ver Lieren]

3. errors [Irrtümer]

4. phenomena

5. internal affinity

۶ در انگلیسی هجای "min" دارای مفهوم مشابهی است با "ver" و راستار انگلیسی زبان کتاب

۷ در این ترجمه به جای "mis" از هجای «کژ» استفاده شده است.

در یک میهمانی واژه‌ای را به جای واژه دیگری بکار می‌برد یا چرا یک کذب‌انو نمی‌داند که کلیدهایش را کجا گذاشته است، و چیزهای بی‌فایده مشابه؛ پس عاقلانه است که وقت و علاقه مان را برای کاربردهای بهتری صرف نمائیم».

من باید پاسخ دهم: خانمها و آقایان، شکیبائی به خرج دهید! فکر می‌کنم انتقاد شما به بیراهه رفته است. درست است که روانکاوی نمی‌تواند بر خود بیابد که هرگز خودش را با سخنان و افکار عامیانه مربوط نساخته است. به عکس، موضوعات این مشاهدات معمولاً توسط وقایع جزئی که از سوی علوم دیگر بعنوان چیزی بسیار بی‌اهمیت کنار گذاشته شده‌اند، تأمین شده است - کسی ممکن است بگوید اینها درد جهان پدیده‌هایند. اما آیا شما در انتقاداتان بین فاصله مشکلات و وضوح آنچه بدانها اشاره شد، دچار گیجی و حیرت نشده‌اید؟ آیا چیزهای بسیار مهمی وجود ندارند که می‌توانند صرفاً خودشان را تحت شرایط ویژه و زمانهای خاص، بواسطه نشانه‌های کاملاً ضعیف، آشکار نمایند؟ من دریافته‌ام که هیچ مشکلی در ارائه مثالهایی از چنین موقعیتهایی به شما ندارم. مثلاً اگر مرد جوانی هستید، آیا از اشارات کوچکی نیست که نتیجه می‌گیرید که توانسته‌اید التفات یک دختر را جلب نمائید؟ آیا برای اظهار صریح عشق یا در آغوش گرفتن پرشور، در انتظار می‌مانید؟ یا یک نظر اجمالی، که توسط اشخاص دیگر به زحمت قابل توجه است کافی است؟ یا یک حرکت ظریف، طولانی شدن دست دادن با دومین فشار دست؟ و یا اینکه اگر شما کارآگاهی بودید که برای پی‌گیری یک قتل استخدام شده‌اید، آیا انتظار دارید که قاتل عکسی از خود را در مکان جنایت برجا گذاشته باشد، و آدرس خود را نیز به آن الحاق کرده باشد؟!

یا اینکه آیا الزاماً ناچار به رضایت دادن به نشانه‌هایی، در مقایسه، مختصر و پنهانی، در شخصی که در باره‌اش تحقیق می‌کنید، نیستید؟ پس اجازه دهید اشاره‌های کوچک را دست کم نگیریم؛ بواسطه کمک آنها ممکن است در پی‌گیری ردّ چیزهای بزرگتر، توفیق حاصل نمائیم. بعلاوه، من نیز همانند شما فکر می‌کنم که مشکلات عظیم جهان و دانش، اولین مدعی بر نگرانی مايند. ولی این همچون قانونی است با کاربرد بسیار اندک که قصدمان را برای وقف خویش از برای پژوهش در باب فلان و بهمان مشکل عظیم، تنها ابراز نمائیم. لذا آدمی، برای دانستن اینکه نخستین گامی که باید برداشته شود چیست، حیران و سردرگم است. در کار علمی، بسیار امیدبخش است که به هر آنچه در دم پیش روی شخص است و فرصتی را برای تحقیق فراهم می‌کند، مبادرت گردد. اگر کسی به واقع از ابتدا تا انتها چنین کند و هیچ تعصب یا تصور پیش از هنگامی نداشته باشد و اگر بخت با او یار باشد، پس آنگاه، از آنجا که هر چیزی به هر چیزی

مربوط است^۱، شامل خُرد به کلان، حتی به چنین کار بی مدعائی برای مطالعه در مورد مشکلات بزرگ^۲، ممکن است ره به مقصود بَرَد، این است آنچه که به منظور حفظ توجه شما، هنگامی که به چنین موضوع عامیانه و غیر مهمی مثل اشتباهات لپی در افراد سالم می پردازیم، باید بگویم. اکنون اجازه دهید ملاقات کوچکی داشته باشیم با کسی که هیچ از روانکاوی چیزی نمی داند، و از او بپرسیم چگونه چنین رویدادهائی را توضیح می دهد. مسلماً اولین پاسخ وی این خواهد بود: «آه! این ارزش توضیح دادن را ندارد: اونها فقط وقایع احتمالی کوچکی هستند». منظور این دوستان چیست؟ آیا او عقیده دارد که رویدادهائی، هرچند کوچک، از مجموعه وقایع مربوط به یکدیگر جهانی، محروم مانده اند - رویدادهائی که درست به همان اندازه که امکان وقوع شان هست امکان عدم وقوع شان نیز هست؟

اگر هر کسی نقضی از این نوع در قانون جبریت^۳ وقایع طبیعی، ایجاد کند، بدان معناست که او کل جهان بینی^۴ علمی را به دریا افکنده است. می توانیم به او یادآوری نماییم که حتی جهان بینی مذهبی، سلوکی بسیار پیوسته تر دارد، چرا که اطمینان صریحی می دهد که برگی از درخت بدون خواست خدا نمی افتد. من فکر می کنم دوست ما برای استنتاج یک نتیجه منطقی از اولین پاسخی که داد، درنگ خواهد کرد؛ او تغییر عقیده می دهد و می گوید که بعد از اینها وقتی به مطالعه این چیزها پرداخت، می تواند توضیحاتی برایشان پیدا کند. آنچه که مورد بحث است، نارسائی های مختصری در کارکرد، نقصان در فعالیت روانی، است که می توان به محددها^۵ اختصاص داد. شخصی که معمولاً می تواند بطور صحیح صحبت کند، ممکن است دچار لغزش زبانی شود، اگر که ۱- مختصری کسالت داشته باشد و خسته باشد ۲- یا هیجان زده باشد ۳- و یا مشغله ذهنی بسیار زیادی در مورد مسائل دیگر داشته باشد. تأیید این عبارات، آسان است.

لغزشهای زبانی^۶ به واقع هنگامی که شخص خسته است، یا دچار سردرد است یا در شرف حمله میگردن است، با تواتر خاصی رخ می دهند. در شرایط مشابه، اسامی خاصی به آسانی فراموش می شوند.

برخی مردم عادت دارند که نزدیک شدن یک حمله میگردن را هنگامی که اسامی خاصی به این طریق از ذهن آنها می گریزد، را تشخیص دهند^۷. همچنین وقتی که ما هیجان زده ایم، اغلب اشتباهاتی در مورد کلمات می کنیم - و نیز روی اشیاء، و یک عمل سرهم بندی شده در پی آن

1. since everything is related to everything...

2. great problems

3. determinism

4. weltanschauung

5. determinants

6. slips of the tongue

۷. این یک تجربه شخصی فروید بود

انجام می‌دهیم. نیت‌ها فراموش می‌گردند و کمیتی از دیگر اعمال طراحی نشده قابل توجه می‌گردند، و این هنگامی رخ می‌دهد که سردرگم^۱ باشیم - یا مناسبتر است که اینطور بگوئیم، اگر توجهان معطوف چیزی دیگر باشد.

یک مثال آشنا از این سردرگمی یا گیجی در مورد پروفیسوری است در *Fliegende Bläyttor*^۲، که چترش را جا می‌گذارد و کلاهی غیر از کلاه خود را به اشتباه بر می‌دارد، زیرا او در مورد مشکلاتی در حال اندیشیدن بود که قصد داشت در کتاب بعدی‌اش به آنها رسیدگی کند. همگی ما قادریم مثالهایی از تجارب شخصی‌مان را به یادآوریم از اینکه چگونه مقاصدی را که قصد انجام آنها را داشتیم و قولهایی که باید بد آنها وفا می‌کردیم، را می‌توان فراموش کرد، چرا که در ضمن، تجربه جالبی هم برای ما بوده است.

این امر کاملاً معقول بنظر می‌رسد و از آن چنین بر می‌آید که تناقضی بر آن مترتب نیست، اگرچه شاید خیلی جالب توجه نباشد، و آنچیزی که ما انتظار داریم، نباشد. اجازه دهید به دقت نگاهی به این توضیحات درباره اشتباهات لپی، بیاندازیم. پیش شرط‌های اظهار شده برای رخداد چنین پدیده‌هایی همگی از یک نوع نیستند. بیمار بودن و اختلالات گردش خون دلیل فیزیولوژیکی را برای نقص در کارکرد بهنجار تأمین می‌کند؛ هیجان‌زدگی، خستگی و آشفتگی عواملی از نوع دیگر هستند، که می‌توان آنها را تحت عنوان پس‌یکو - فیزیولوژیکی^۳ شرح داد. این موارد اخیراً ذکر، ترجمه آسان به فرضیه را پذیرا می‌گردند. هر دوی خستگی و آشفتگی و شاید هیجان عمومی نیز، انشقاقی از توجه^۴ را فراهم می‌آورند که ممکن است منتهی به توجه ناکافی در جهت کارکرد مورد بحث شوند. اگر چنین باشد، کارکرد، با سهولت خاصی می‌توان آشفته گردد، یا نادرست عمل کند. کسالت خفیف یا تغییراتی در عرضه خون به اندام عصبی مرکزی می‌تواند بواسطه نفوذ بر عامل تعیین کننده، یعنی انشقاق توجه، به شیوه‌ای مشابه اثری همانند داشته باشد. بنابراین، در همه این موارد، باید موضوع مربوط باشد به اثرات یک اختلال توجه، حال یا با علت ارگانیکی (فیزیولوژیکی) یا روانی.

بنظر نمی‌رسد که این (برداشت) چیزی بیشتر برای علاقه روانکاوانه ما فراهم آورد. شاید این احساس به ما دست دهد که برای معلق رها کردن موضوع وسوسه شده‌ایم. با اینحال، اگر مشاهداتمان را با دقت بیشتری بررسی کنیم، آنچه یافته‌ایم بطور کامل با فرضیه توجه در اشتباهات لپی تطبیق نمی‌کند، یا دست کم بطور طبیعی از آن پیروی نمی‌کند.

1. absent-minded

۳. روانی - جسمی یا روان‌تنی

۲. یک هفته‌نامه کم‌دی است.

4. division of attention

ما کشف کرده‌ایم که اشتباهات لپی از این نوع و فراموشی‌های از این دست، در اشخاص رخ می‌دهند که خسته یا گیج و سردرگم یا هیجان زده نیستند، بلکه از هر لحاظ در حالت هنجار بسر می‌برند - مگر اینکه ما اسناد دادن به افراد مربوطه را بصورت *ex post facto*^۱ بطور محض در باب اشتباهات لپی آنها برگزینیم، مثل یک «هیجان» را؛ هرچند که آن اشخاص قائل به قبولش نیستند. نمی‌تواند به سادگی اینگونه باشد که یک کارکرد بوسیله افزایش توجه^۲ روی آن کارکرد تأمین می‌گردد و اگر توجه کاهش یابد، این کارکرد، در معرض خطر قرار می‌گیرد. شمار بسیاری از طرق اقدام^۳ وجود دارد که شخص آنها را بطور محض، خودکار^۴ انجام می‌دهد. و این در حالی است که توجه بسیار اندکی بر روی آن طرق اقدام دارد، ولی با وجود این، این طریقه عمل یا اقدام با احساس امنیت کامل اجرا می‌گردد. کسی که در حال قدم زدن است، و به زحمت می‌داند که کجا دارد می‌رود، ولی با اینهمه، راه درست را می‌پیماید و در مقصدش بدون کژراهی^۵، می‌ایستد. در همه وقایع چنین چیزی همانند یک قانون است. یک پیانیست (pianist)، بدون اینکه فکر کند، کلیدهای پیانو را درست می‌فشارد. البته، ممکن است گهگاهی اشتباه کند؛ ولی اگر نواختن بطور خودکار خطر سرهم‌بندی کردن را افزایش بدهد، خطری که یک نوازنده چیره دست، یعنی او که در نتیجه تمرین طولانی کاملاً به حالت اتوماتیک می‌نوازد، بزرگترین (خطر) محسوب می‌شود.

برعکس، می‌دانیم که بسیاری طرق اقدام وجود دارد که اگر موضوع درجه بویژه بالائی از توجه نباشد، با یقین کاملاً دقیقی به انجام می‌رسند، و اینکه حادثه نسبتاً ناگوار یک اشتباه لپی محتمل است که به دقت و صحیح رخ دهد که اهمیت خاصی برای کارکرد درست، ضمیمه آن باشد، و بنابراین یقیناً آشفته‌گی‌ای در توجه لازم، ایجاد نخواهد شد.

می‌توان در این مورد به بحث نشست و ادعا کرد که این نتیجه هیجان^۶ است، ولی درک این مسئله دشوار می‌نماید. چرا نباید هیجان، به عکس باعث توجه در جهت آنچه جداً قصد بر آن است، شود. اگر بواسطه لغزش زبان، کسی متضاد آنچه را که در یک نطق یا ارتباط کلامی قصد دارد بگوید، به زحمت بتوان آن را با «فرضیه پسیکوفیزیولوژیک» یا فرضیه «توجه» توضیح داد. به‌علاوه، شماری از پدیده‌های فرعی کوچک در مورد اشتباهات لپی وجود دارند، که ما آنها

۱. قانونی است که یک عمل در هنگام ارتکاب قانونی بوده ولی الآن غیرقانونی است (م).

2. attention

3. procedures

4. Automatically

5. goneastray [vergangen] = (م) در اینجا نیز به معنی کز است

6. excitement

را درک نمی‌کنیم و توضیحات ارائه شده راجع به آنها، تاکنون نوری به آنها تابانیده است. بعنوان مثال، اگر بطور موقت نامی را فراموش کنیم، از این بابت آزرده‌خاطر می‌شویم، هر کاری را برای بخاطر آوردن آن انجام می‌دهیم و نمی‌توانیم این مشغله را به حال خود رها کنیم. چرا در چنین شرایطی بسیار بندرت موفق می‌شویم که توجه خود را معطوف آنچه می‌خواهیم، کنیم؛ بطوریکه پس از این همه، برای انجام کار مضطرب هستیم، و با این عبارت که (همانطور که می‌گوئیم) «درست نوک زبانم است». و یکباره وقتی اینرا گفتیم آنچه درنظر داشتیم را در می‌یابیم؟ یا مثالی دیگر: مواردی هستند که در آن، اشتباهات لپی تکثیر می‌یابند، زنجیره‌ای را تشکیل می‌دهند، و جایگزین یکدیگر می‌گردند. در نخستین بار به هنگام ضرورت، شخص یک قرار ملاقات را از نظر رد می‌کند. در هنگام ضرورت بعدی، وقتی همان شخص به شدت بر آن است که این زمان را فراموش نکند، معلوم می‌شود که یادداشت اشتباهی در مورد ساعت ملاقات برداشته است. یا کسی تلاش می‌کند که به کلمه فراموش شده از طرقی غیرمستقیم دست یابد و از آن رو نام دوم که ممکن است دریافتن اولین نام کمک کند، از خاطر می‌گریزد. اگر شخص درصدد یافتن این دومین نام بر آید، سومین نام نیز ناپدید می‌گردد و قس علیهذا. همانطور که به خوبی برایمان شناخته شده است، همین موضوع می‌تواند در موارد غلطهای چاپی رخ دهد، ولیکن می‌باید که توجه خود را در جایی دیگر معطوف نمائیم و جویا شویم که چرا اینطور است که لغزش به این طریق خاص رخ می‌دهد و نه به طریقی دیگر؛ و باید درنظر بگیریم که چه چیزی در خود لغزش پدیدار می‌گردد. شما مشاهده خواهید کرد که، پاسخ ندادن به این سوال به درازا کشیده و نوری بر محصول لغزش تابانیده نشده است؛ پدیده‌ای که یک واقعه اتفاقی از نقطه نظر روانشناسی باقی مانده است، با این وجود ممکن است بتوان برای آن یک توضیح فیزیولوژیکی ارائه داد. اگر یک لغزش زبانی از من سر بزند، ممکن است آشکارا در شمار نامحدودی از طُرُق اینکار را انجام دهم؛ کلمه درست ممکن است بواسطه هزاران کلمه دیگر جایگزین گردد. ممکن است در سویس‌های گوناگون بی‌شماری تحریف گردد. بنابراین، آیا چیزی هست که مرا در موارد خاصی وادار به لغزش به طریق ویژه‌ای نماید، یا موضوع شانس (اتفاق) همچنان باقی است، یا اختیاری^۱ است، و آیا این پرسش است که شاید کسی نتواند در مورد آن هیچ پاسخ معقولی ارائه دهد. دو نویسنده، Meringer & Mayer (یک لغت‌شناس و یک روانپزشک)، در واقع کوششی در سال ۱۸۹۵ برای مبادرت ورزیدن به مسئله اشتباهات لپی از این زاویه، بعمل آوردند.

ایشان مثالهایی را گردآوری کردند و شروع به بحث درباره آنها به روشی کاملاً توصیفی

نمودند. البته، تاکنون توضیحی ارائه نداده‌اند. اگرچه این ممکن است زمینه‌ای را فراهم آورد. آنها انواع گوناگونی از تحریف‌ها را که بواسطه لغزش برگشتار قصد شده تحمیل می‌گردند را شناسائی نمودند، مثل «تقدیم‌ها و تأخیرها»^۱، «پره سونانس‌ها (سبقتها)»^۲، «پُست سونانس‌ها (در جازدن‌ها)»^۳، «آمیزه‌ها (آلایش‌ها)»^۴، «جایگزینی‌ها (تبدیل‌ها)»^۵. من برای شما برخی مثالها از این گروه‌های اصلی که توسط این مصنفین پیشنهاد شده، را ارائه خواهم کرد. مثالی برای تقدیم‌ها و تأخیرها از این قرار است: "the Milo of venus" بجای "the venus of Milo" (جایگزین یا جابجائی ترتیب واژه‌ها) با یک مثال از پره سونانس (سبقت):

"es was mir auf der schuest ... auf der Brust soschwe".

این عبارت قصد بیانی را که داشت این بود: این افتاده روی پستانم بطرزی سنگین. کلمه بی‌معنی Schwest تحریف شده Brust (breast = پستان) بود، بخاطر یک سبقت از (schw) Shwer (بطرزی سنگین).

در یک پُست سونانس (در جا زدن) می‌توان از این قرار یک مثال نمونه را ارائه داد که در مورد مراسم «به سلامتی کسی نوشیدن» مشهوری است که اینگونه سپری شد:

"Ich for dere sie auf, auf das wohl unserves chefs aufzustossen 'anzustossen [بجای

این سه شکل از لغزش زبان، به عینه^۷ شایع نیستند. شما مثالهای بسیار متعددی را خواهید یافت، که در آن، لغزش، ناشی شده از جمع‌شدگی یا آمیزه است^۸. از این قرار، بعنوان نمونه، یک آقا، بانویی را در خیابان با این واژه‌ها مورد خطاب قرار داد:

اگر شما، مادام، به من اجازه دهید، مایلم شما را "beqleit-digen".

این کلمه ترکیبی^{۱۰}، بعلاوه [begleiten همراه کردن]. از قرار معلوم در کلمه beleidigen [اهانت] مستتر شده است. (ضمناً آن مرد جوان به احتمال، موفقیت چندان در مورد آن بانو کسب نکرد).

1. transposition

2. anticipations

3. perseverations

4. lusion (contaminations)

5. replacement (substitutions)

* تئودیس مشهور ونوس که در جزیره Milo در یونان در سال ۱۸۲۰ کشف شد.

۶ [من درخواست رسمی کردم شما را به سکسکه کردن به «(به‌جای نوشیدن به)» سلامتی بزرگمان] در اینجا نه ترجمه انگلیسی و نه فارسی آن، مفهوم این «در جا زدن» در انتها که auf تکرار (در آخر) شده است، رانمی‌رسانند.

7. exactly

8. contractions or fusion

۹. یک کلمه ترکیبی بدون هیچ معنی.

10. The composite word

در مورد یک مثال از تبدیل‌ها (substitution)، Mayer & Meringer، موردی را ارائه دادند که شخصی می‌گفت:

"Ich gebe die präparate in den Briefkasten"

«من خوراکی‌های آماده را در صندوق پُست گذاشتم»، بجای «انکوباتور یا جعبه گرم نگهدارنده».

توضیحی را که این مصنفین براساس گردآوری مثالها یا نمونه‌ها به آن مبادرت ورزیدند، کاملاً بطور خاصی (انفراداً) ناکافی بنظر می‌رسد.

ایشان بر این باورند که اصوات و هجاهای یک کلمه، «ظرفیت»^۱ خاصی دارد و اینکه مداخله عملی یک عنصر با ظرفیت بالا ممکن است نفوذ مزاحمی بر آنکه ظرفیت کمتری دارد، داشته باشد. در اینجا آنها واضحاً اساس کار خودشان را به دور از موارد شایع پره سونانس و پُست سونانس قرار داده‌اند؛ این ترجیح‌های برخی صداها به دیگر صداها (اگر واقعاً وجود داشته باشند)، به هیچ وجه، دیگر اثرات لغزشهای زبانی را متحمل نمی‌گردد. رویهمرفته، شایعترین لغزشهای زبانی، هنگامی‌اند که، در عوض گفتن یک واژه، واژه دیگری را که بسیار به آن شباهت دارد بکار ببریم؛ و این تشابه برای بسیاری اشخاص، یک توضیح کافی از چنین لغزشهاست بعنوان مثال، یک پروفیسور در سخنرانی برای افتتاحیه چنین اظهار داشت: «من geneigt [متمایل]» به جای "geeignet" [واجد شرایط لازم بودن] برای قدردانی از خدمات شخص بسیار محترمی که قبل از اینجانب مسئول بوده است، نیستم». یا استاد دیگری اظهار نمود: «در مورد دستگاه تناسلی زنانه به رغم بسیاری versuchungen [وسوسه‌های نفسانی] - منو ببخشید [versuche تجربیات]...». اگرچه معمول‌ترین و در عین حال شایان توجه‌ترین نوع لغزشهای زبانی، آنهایی هستند که کسی دقیقاً عکس آنچه را که قصد دارد، بیان کند. البته، در اینجا، ما از روابط بین اصوات و اثرات تشابهی بسیار دوریم؛ در عوض می‌توانیم متوسل به واقعیتی شویم که تضادها، واجد یک خویشاوندی قوی از نظر مفهوم با یکدیگرند. و بویژه یک تداعی منبعث از روانشناسی فرد، با یکدیگر دارند. نمونه‌های چنین رویدادهایی در تاریخ وجود دارند. یک رئیس مجلس نمایندگان پارلمان ما یکبار با این کلمات جلسه را افتتاح کرد: «آقایان، من متوجه شدم که حد نصاب کاملی از اعضاء حضور دارند و لفاً و جوفاً، جلسه را خاتمه می‌دهم» (بجای «شروع می‌کنم»).

1. valency:

در صوت‌شناسی معنای آن ظرفیت است ولی در روانشناسی معنی بردار می‌دهد؛ و چون در اینجا بحث زبانشناسی در روانشناسی مطرح است، ظرفیت را برگزیدم (م).

هر تداعی آشنای دیگری می‌تواند به همان سبک و سیاق موزیانه به صورت متضاد^۱ آن عمل کند، و می‌تواند در شرایط کاملاً نامناسبی پدیدار گردد. مثلاً به مناسبت مراسمی به افتخار ازدواج فرزند Hermann Von Helmholtz با فرزندى از Waner Von Siemens، که مخترع معروف و مالک یک شرکت صنعتی بزرگ است، می‌گویند که وظیفه گفتن: آرزوی خوشبختی برای این زوج جوان به فیزیولوژیست مشهوری، به نام Bois-Reymond محول شد. بی‌شک او یک سخنرانی عالی ارائه داد، ولی وی کلمات زیر را در خاتمه گفتارش بیان کرد: «پس! عمر شرکت جدید Siemens & Halske دراز باد!» که در واقع نام شرکت قدیم است. پهلونشینی^۲ دو نام می‌باید به همان اندازه برای یک برلینی آشنا باشند که Mason & Fortnum برای یک لندنی^۳. لذا باید در بین علل اشتباهات لپی^۴، نه تنها روابط بین صداها و شباهت لفظی، بلکه نفوذ تداعی‌های واژه را نیز بگنجانیم. اما این همه چیز را شامل نمی‌شود. در شماری از موارد بنظر می‌رسد که توضیح راجع به لغزش زبانی ناممکن باشد مگر اینکه برخی چیزها را که گفته شده است، یا حتی فقط راجع به آنها فکر شده است، را در عبارت اولی در نظر بگیریم. بنابراین، مجدداً در اینجا موردی از «در جا زدن» را، شبیه آنچه توسط Meringer به آن تأکید شد، داریم، ولیکن با منبعی بسیار دورتر.

باید اقرار کنم که بطور کلی احساس من اینست که گوئی پس از این همه، ما در درک لغزشهای زبانی پیشتر رفته‌ایم.

با این وجود، امیدوارم که برای گفتن اینکه در طی این آخرین پژوهش، ما همگی گمان تازه‌ای از این نمونه‌های لغزشهای زبانی را شکل بخشیده‌ایم، و اینکه ممکن است درضمن، ملاحظه گمان بعدی، ارزنده باشد، به خطا نرفته باشم.

ما وضعیتهائی را که تحت آنها، عموماً لغزشهای زبانی رخ می‌دهد، بررسی کردیم، و پس از آن نفوذهائی که نوع تحریفی را که لغزش، ایجاد می‌کند، تعیین نمودیم؛ ولی تاکنون به آنچه که محصول^۵ لغزش - با ملاحظه‌ای نسبت به خودش، و نه ارجاع دادن به اصل و منشاء آن - است، توجهی مبذول نداشته‌ایم. اگر بر آن شویم که چنین کنیم، موظفیم که سرانجام شجاعت ابراز نتایج حاصل از لغزش زبانی را که برای خود مفهومی دارد، را در چند مثال، بیابیم. منظور ما از

1. contrary

2. juxtaposition

۳. در اصل اینطور است: Beutel & Riedel باید که اهل وین باشند. این نام آخری فروشگاه معروف اسباب و لوازم فروشی در وین است. Siemens و Halske، نیز البته مهندسين برق سرشناس‌اند.

4. parapraxes

5. product

«داشتن یک مفهوم»^۱ چیست؟ اینکه محصول لغزش زبان شاید به خودی خود حتی در نظر گرفته شدن، همچون عملی مربوط به روان که کاملاً واجد اعتبار است را، داشته باشد، و اینکه هدفی را از برای خود آن هدف پی‌گیریم. تاکنون همواره سخن از «اشتباهات لپی [اَعمال خطای سهوی]»^۲ بود ولیکن حال بنظر می‌رسد که گوئی برخی اوقات اَعمال خطای سهوی، به خودی خود کاملاً عمل بهنجار (یا بسامان)^۳ است، که صرفاً جایگزین عمل دیگری شده که شخص انتظار داشته یا قصد داشته است.

حقیقت امر اینست که اشتباه لپی معنایی را دربردارد که بنظر می‌رسد در موارد خاصی بدیهی و غیرقابل اشتباه است. هنگامی که رئیس مجلس نمایندگان با اولین کلام خود جلسه را، بجای گشایش و افتتاح، خاتمه یافته اعلام می‌کند، احساس می‌کنیم که تمایل داریم، نظر به دانش مان از وضعیتهائی که لغزش زبان در آنها رخ می‌دهد، اشتباهات لپی را واجد یک مفهوم، تشخیص دهیم. رئیس جلسه هیچ چیز خوبی از برقراری این نشست، انتظار نداشت و خوشحال می‌شد اگر می‌توانست، فوراً جلسه را خاتمه دهد. پس ما با مشکل اشاره به مفهوم این لغزش زبانی، یا به عبارت دیگر در تعبیر آن، مواجه نیستیم. اجازه بدهید تصور کنیم که بانوئی با مایه‌ای آشکارا تحسین‌آمیز به دیگری می‌گوید: «اون کلاه قشنگ نو - تصور می‌کنم خودت اونو auf gepatzt (یک کمله‌ای که وجود ندارد، بجای auf geputzt (درست کردی)؟»

سپس هیچ میزانی از رعایت آداب علمی در ممانعت ما برای نگرستن به آنچه ورای لغزش زبانی با ارائه این کلمات است، توفیق نخواهد یافت: «این کلاه، گندکاری شده است»^۴، و این منظور واقعی شخص تحسین‌کننده است. یا موردی دیگر: بانوئی که بخاطر داشتن انرژی‌اش شهرت داشت، در فرصتی که پیش آمده بود، چنین اظهار داشت: «شوهر من از دکترش پرسید که چه رژیمی را باید دنبال کند؛ ولی دکتر به او گفت که نیاز به رژیم ندارد؛ او می‌تواند هرچه را که من می‌خواهم بخورد». در اینجا مجدداً دریافتیم که لغزش زبانی، آن روی دیگری که غیرقابل اشتباه است را واجد است. این اظهاراتی بود برای یک برنامه پیوسته طرح‌ریزی شده. خانمها و آقایان - اگر ثابت شود که نه تنها تعدادی از نمونه‌های لغزشهای زبان و اشتباهات لپی در کل، دارای معنا هستند، بلکه تعداد قابل ملاحظه‌ای از آنها، یعنی معنای اشتباهات لپی، که تاکنون از آن چیزی نشنیده‌ایم، و بطور غیرقابل اجتنابی جالبترین سیمای آن خواهند بود، باید که هر

1. "has a sense"

2. faulty acts = اضافه کردن کلمه سهو کاملاً منطبق با منظور فروید است و در معنای اشتباهات لپی مستتر است (م).

3. normal

4. botche-up affair

ملاحظه دیگری را به پس زمینه^۱ آن سوق دهد. آنگاه است که قادر خواهیم بود که همه عوامل فیزیولوژیکی (یا شناخت کارکرد اعضاء) یا پسیکو - فیزیولوژیکی^۲ را به یک سو نهم و خودمانرا به بررسی های محض روانشناسی معنایی - یعنی، مفهوم و نیت^۳ - اشتباهات لپی، وانهم. بنابراین باید مشغله ذهنی خود سازیم که این توقع درباره شمار قابل ملاحظه ای از مشاهدات را به بوتۀ آزمایش بسپاریم.

ولی پیش از آنکه نیت مان را عملی کنیم، مایلیم شما را به پیروی از خودم در مسیر دیگری دعوت نمایم. به کرات اتفاق افتاده است که یک نویسنده خلّاق یک لغزش زبانی یا برخی اشتباهات لپی دیگر را بعنوان یک وسیله برای خلق یک اثر تخیلی بکار گرفته است. این حقیقت امر باید که به تنهایی به ما بیاوراند که او اشتباهات لپی را در نظر داشته است - مثلاً لغزش زبانی را - که معنی دار^۴ است، چرا که او با سنجیدگی و ملاحظه، دست به خلق اثر زده است. چنین رویدادی به این خاطر نیست که نویسنده دچار یک لغزش قلم تصادفی شده است و اجازه استفاده از آن را بوسیله یکی از شخصیتهای داستانش، همچون یک لغزش زبانی، داده است؛ او بر آن است که توجه ما را به چیزی، بواسطه کمک گیری از لغزش زبانی، جلب نماید و ما می توانیم آنچه را که منظور وی بوده، جويا شویم - شاید که او می خواسته است اینگونه مطرح نماید که شخصیت مورد نظر، دچار گیجی شده است و خسته بود. یا در شرف قرار گرفتن در یک حمله میگرد است.

اگر نویسنده از لغزش ها بگونه ای استفاده کند که گوئی واجد یک معنی اند (معنی - دارند) البته که خواهان اغراق در مورد اهمیت آن نیستیم. بعد از این همه، یک لغزش ممکن است فاقد یک معنی (خاص) باشد، یا یک رویداد مربوط به روان که بصورت اتفاقی رخ داده است، ممکن است واجد یک معنی، صرفاً در موارد کاملاً نادر باشد، ولی نویسنده حق خود را برای اندیشمندانه نشان دادن آن بواسطه دارای یک معنی کردن^۵، حفظ می کند، بطوریکه آنرا برای مقاصد شخصی اش بکار می گیرد. تعجب آور نیست اگر درباره لغزشهای زبانی از نویسندگان خلّاق بیشتر فراگیریم، تا از لغت شناسان و روانپزشکان.

یکی از مثالهایی از این دست را می توان در (صحنه ۵، Piccolomini) [Wallenstein (Schillers)]

۱. background: ترجمه لغت این واژه ترکیبی برای رساندن معنی آن بهتر از کلمه «زمینه»
به تنهایی است (م).

۲. روانی - فیزیولوژیکی

3. meaning or purpose

4. having a sense

5. furnishing it with a sense

ACTI، یافت. در صحنه ذکر شده، Max Piccolomini با حرارت و سوزان، مراسم قانونی عقد کردن دوک [Wallenstein's] را انجام داد، و با شور فراوان شروع به تشریح برکات صلح نمود، که به آن در طی یک سفر در ضمن مشایعت دختر Wallenstein's به اردوگاه، واقف شده بود. همچنانکه او صحنه را ترک می‌گوید، پدرش (اکتاویو) و Questenberg که گماشته نهانی دادگاه بود، در بهت و حیرت فرو رفتند. صحنه ۵ ادامه می‌یابد.

- Questenberg: آه، افسوس! و باید که چنین بماند؟
 دوست من! چه کنیم؟ و آیا اجازه دهیم که او در این هذیان سیر کند - آیا بگذاریم همینگونه پیش رود؟
 فوراً از او نخواهیم که باز گردد؟ چشمانش را بی‌درنگ بر موضوع نگشائیم؟
 Octavio: (پس از یک بررسی عمیق به خود می‌آید): او اکنون چشمان مرا گشود، و من آنچه را که مرا بیشتر مشعوف سازد را می‌بینم.
 Quest: و آن چیز چیست؟
 Oct.: نفرین و لعنت بر این سفر!
 Quest: اما چرا چنین؟ آن چیز چیست؟
 Oct.: بیا، همراه بیا دوست من! من باید این ردّ نحس را بی‌درنگ دنبال کنم.
 اکنون چشمها برای من گشوده شده است، و من باید که از آن بهره جویم. بیا! (Q. را به دنبال خود می‌کشانند).
 Quest.: چرا اکنون؟ پس آنگاه به کجا خواهیم رفت؟
 Oct.: نزد او (her)....
 Quest.: نزد....
 Oct.: (حرف خود را اصلاح می‌کند) نزد دوک، بیا برویم.

[Coleridge's translation]

منظور اکتاویو آن بود که بگوید نزد او (to him)، یعنی دوک؛ ولی او دچار یک لغزش زبانی می‌گردد، و با گفتن نزد او (to her)، حداقل این را برای ما فاش می‌سازد که وی واضحاً نفوذی را که سلحشور جوان را مجذوب صلح کرده، تشخیص داده است. یک مثال تأثیرگذارتری وجود دارد که Otto Rank [a 1910] در شکسپیر، کشف کرده است. این مثال در نمایشنامه تاجر ونیزی در صحنه مشهوری که در آن، دو دلدادۀ خوشبخت از بین سه جعبه جواهر، یکی را بر می‌گزینند،

گرفته شده است، و شاید من نمی‌توانم بهتر از شرح کوتاهی که Rank داده است ماجرا را برای شما بخوانم: «یک لغزش زبانی در تاجر ونیزی (Act III, Scene 2)، که از نقطه‌نظر نمایشی، انگیزه‌ای به غایت زیرکانه دارد، و از کاربرد تکنیکی عالی‌ای برخوردار است. [ادامه گفتار یا نوشتار Otto Rank تا آخر پاراگراف] شبیه همان لغزشی که در Wallenstein توجه فروید را به خود معطوف داشت، این مورد هم نشان می‌دهد که نمایشنامه نویسان درک روشنی از مکانیسم و مفهوم این نوع از پاراپراکسی‌ها (اشتباهات لپی)، داشته‌اند و تصور می‌شود که این مطلب در مورد مخاطبین‌شان نیز صادق است. | Portia، او که مقید بود بنابر خواست پدرش، شوهر آینده خود را، توسط قرعه‌کشی انتخاب کند، تا آن لحظه همگی خواستگاران نامطلوب خود را به مدد بخت گریزانده بود. بالاخره آنچه را که می‌خواست در Bassanio یافته بود، خواستگاری که او بدان تمایل داشت، و به این دلیل بود که از اینکه او نیز جعبه جواهر اشتباهی را انتخاب کند، واهمه داشت. او بسیار مایل بود که علیرغم برخی مسائل، او را از وفای عاشقانه‌اش مطمئن سازد؛ ولیکن این عهد و پیمان او بود که وی را از اینکار باز می‌داشت. در این تعارض درونی، شاعر او را بر آن می‌دارد که آنچه را می‌خواهد به خواستگارش بگوید:

سوگند که در انتظار تو خواهم ماند، یک یا دو روز درنگ کن.

پیش از آنکه دل به دریا بزنی: از برای آنچه نا راست است، دیگر همراهت نخواهم بود، پس کمی خویشتن‌دار بمان: چیزی است که به من خطاب می‌گردد (ولیکن عشق نیست) من تو را نخواهم باختن...

... من تو را خواهم آموخت که چگونه درست را برگزینی، اما آنگاه

است که سوگند دروغ خورده‌ام؛ پس خواست من هرگز اجابت نخواهد شد، پس مرا شاید از کف بدهی؛ ولیکن اگر تو مرا از کف دهی، مرا به آرزوی یک گناه واداشته‌ای، آنکه من سوگند دروغ خورده‌ام. چشمانی زیرک داشته باش، آنها از من پوشیده‌اند، و مرا به دو نیم کرده‌اند؛ یک نیمه از من از آن توست، نیم دیگر از آن تو، - باید می‌گفتم از آن خودم؛ ولیکن اگر از آن متند، پس از آن تو آند، و پس آنگاه کل وجودم از آن توست. چیزی که هست آن دوشیزه می‌خواهد تنها اشاره‌ای بسیار زیرکانه به وی کند، زیرا او باید اینرا به کلی بروی پوشیده دارد، یعنی، حتی پیش از آنکه او انتخابش را (از جعبه‌ها) کند، تماماً از آن او بوده و به وی عشق می‌ورزیده است - موجب گردیده که این مانع، آشکارا در لغزش زبان او برطرف گردد؛ و بواسطه این تدبیر هنری^۱ با او در آشکار

نمودن عدم تعیین غیرقابل تحمل دودلداده، موفق بوده است. و نیز مخاطبان همدل^۱ را در مورد نتیجه انتخاب آن مرد (از آن جمعه‌ها) بلا تکلیف نگاه داشته است.

همچنین مشاهده می‌فرمائید که، چگونه Portia با مهارت تمام در انتها دو عبارت را که در لغزش زبانش گنجانیده شده بود با یکدیگر وفق داد، و اینکه چگونه آن دوشیزه تناقض بین عبارت‌ها را رفع نمود و با اینحال دست آخر نشان داد که این لغزش بود، و اینکه درست هم بود: «ولیکن اگر از آن من است، سپس از آن تو،

پس تماماً از آن توست.»

هرآزگاهی اتفاق می‌افتد که یک متفکر که حوزه دانشش خارج از طب است، بوسیله برخی چیزها که می‌گوید، معنی یک اشتباه لپی را آشکار می‌نماید و کوششهای ما را در توضیح آن تسهیل می‌نماید. همگی شما هجونویس بذله‌گو Lichtenberg^۲ را می‌شناسید، که درباره او گفته گفته است: «هرجا که او یک شوخی می‌کند، مسئله‌ای پنهان قرار گرفته است. گاهی، شوخی موجب حل مشکل در حالت آسانتری نیز می‌شود. در کارهای [Lichtenberg افکار بذله‌گویی و هجونویسی ۱۸۵۳]، به این برخوردیم: «او آنقدر هومر را خوانده بود که همیشه، "Agamemnon" را بجای "Angenommen" [تصور کردن] بکار می‌برد. در اینجا ما به فرضیه کامل کژخوانی^۳ برمی‌خوریم. در فرصت بعد باید ببینیم که آیا می‌توانیم به همراه این نویسندگان در دیدگاه آنها درباره اشتباهات لپی باشیم.

1. Sympathetic

۲. Lichtenberg یک نویسنده محبوب فروید بود و بسیاری هجویاتش در کتاب فروید به نام «لطیفه‌ها و رابطه آنها با ناخودآگاه» مورد بحث قرار گرفته است (۱۹۰۵).

3. misreading

سخنرانی شماره ۳

اشتباهات لپی (ادامه مبحث قبل)

خانمها و آقایان - در انتهای بحث گذشته به عقیده‌ای رسیده‌ایم که گویای ملاحظه اشتباهات لپی نه در ارتباط با کارکرد قصد شده، که مورد تزامم قرار گرفته بود، بلکه در باب شرح خود آنها بود؛ و گمانی را شکل دادیم بدین مضمون که در موارد خاص بنظر می‌رسد یک معنی را از خودشان فاش می‌نمایند. سپس خاطر نشان کردیم که اگر بتوان در مقیاس وسیعتری این را تأیید نمود که اشتباهات لپی واجد یک معنی هستند، این معنی آنها به زودی جذابیت بیشتری نسبت به بررسی شرایطی که آنها در آن شرایط، رخ می‌دهند خواهد داشت. اجازه دهید یک بار دیگر در مورد بحثی در باب اینکه چه چیزی از «معنی» یک فرایند روانی درک می‌شود، به توافق برسیم. منظور ما چیزی متفاوت از کاربرد موقعیت آن در یک پیوستگی روانی بر حسب آنچه که قصد شده، نیست.

در اکثر تحقیقاتمان، می‌توانیم بجای «معنی»، «قصد» یا «نیت» را جایگزین نمائیم.^۱ پس آیا این صرفاً یک درک اشتباه^۲ فریب‌آمیز از اشتباهات لپی است با یک تجلیل و ستایش شاعرانه، هنگامی که می‌اندیشیم که قصدی را در اشتباهات لپی تشخیص داده‌ایم. به تعبیر و تفسیر لغزشهای زبانی با استفاده از مثالهایمان، ادامه می‌دهیم. اگر شمار قابل ملاحظه از مشاهدات از آن نوع را اکنون از نظر بگذاریم، کل طبقه‌بندی مواردی که در آن، قصد یا معنی لغزش به سادگی قابل مشاهده است، را در خواهیم یافت. بویژه آنکه، موضوعاتی هستند که در آن، آنچه که قصد شده بواسطه متضاد آن جایگزین گردد. رئیس مجلس عوام در سخنرانی مقدماتی گفت: «من جلسه را مختومه اعلام می‌کنم». که کاملاً عاری از ابهام است. معنی و قصد

1. We can replace "sense" by "intention" or "purpose".

2. illusion به معنی درک اشتباه از شیء یا هر چیزی است. مثل ترمیدن مار گزیده‌ای از ریسمان سیاه و سفید (م)

لغزش او این بود که تمایل دارد جلسه خاتمه یابد. «او به خودش این حرف را می‌زند»^۱ آدمی دچار وسوسه نقل این عبارت می‌شود که: فقط لازم است که او را از روی کلامش تعبیر و تفسیر نمائیم. با اعتراض نسبت به اینکه این غیرممکن است و اینکه ما می‌دانیم که او نمی‌خواسته است که جلسه را ختم نماید بلکه می‌خواسته آنرا افتتاح کند، و اینکه او خودش، کسی که او را همانند یک مقام عالی رتبه دادگاه استیناف می‌دانیم، می‌تواند این واقعیت را که خواهان افتتاح جلسه بوده است را تأیید کند، مرا منع نکنید. شما از خاطر برده‌اید که به ناچار باید به توافقی دست یابیم که با در نظر گرفتن اشتباهات لپی بر حسب شرح خود آنها شروع کنیم؛ رابطه آنها با قصد یا نیتی که آنها باعث مزاحمتش شده‌اند را تا بعد مورد بحث قرار نخواهیم داد. وگرنه شما برای ارتکاب یک خطای عقلانی بوسیله طفره رفتن ساده از مشکلی که مورد بحث است، مقصر خواهید بود. یعنی بوسیله آنچه در زبان انگلیسی به آن «بحث بیشتری را طلبیدن»^۲ گفته می‌شود. در موارد دیگر، لغزش مبین دقیقاً آنچه متضاد آنست، نیست، با وجود این یک معنی متضاد را بواسطه آن می‌توان استخراج نمود.

«من متمایل [gecignet]^۳ نیستم که از خدمات سلف خودم قدردانی نمایم». Geneigt متضاد یا معکوس geeignet نیست، ولی واضحاً چیزهایی را بیان می‌کند که بطور دقیق با موقعیتی که در آن، سخنرانی ارائه شده است، در تضاد است. در مواردی که هنوز باقیمانده، لغزش زبان صرفاً یک مفهوم ثانوی را به آنچه که شخص قصد کرده (یا بر آن است که انجام دهد)، اضافه می‌کند. بنابراین عبارت، شبیه شکستگی واژه، اختصار گوئی، یا خلاصه جملات به صدا در آورده می‌شود، بنابراین هنگامی که بانوی جدی و پرتوان گفت: «او می‌تواند بخورد و بنوشد چیزی را که من می‌خواهم».

این درست طوری بود که گوئی آن خانم گفته باشد. «او می‌تواند بخورد و بنوشد آنچه که می‌خواهد، ولیکن او را چه کار با خواستن؟ من به جای وی خواهم خواست». یک لغزش زبانی اغلب وجود یک اختصار از این دست را، به ذهن متبادر می‌کند. بعنوان مثال، یک استاد آناتومی (تشریح یا کالبد شکافی) در خاتمه یک سخنرانی درباره حفره‌های بینی، از شنوندگان پرسید که آیا آنچه را که او گفت درک کرده‌اند، و پس از تصدیق همگان، اینطور ادامه داد: «من به سختی باورم می‌شود، چرا که ولو در شهری با میلیونها سکنه، آنها که حفرات بینی را درک کرده باشند را با یک انگشت می‌توان شمرد... مرا ببخشید، به تعداد انگشتان یک دست هستند». عبارت

1. He says so himself

2. begging the question

3. inclined

4. qualified = (لازم)

خلاصه شده نیز واجد یک معنی است - یعنی که در اینجا تنها یک نفر است که آنها را درک کرده است (تنها خودش).

به رغم این گروه از موارد، که در آنها، اشتباهات لپی خود گویای آنچه در نهان است، بودند، مواردی وجود دارند که اشتباهات لپی به خودی خود مفهومی را دربر ندارند، و لذا آنجاست که دقیقاً با انتظارات و توقعات ما در تضاد قرار می گیرند.

اگر شخصی بواسطه لغزش کلام نام مشخصی را مغلو ط آدا نماید، یا اینکه رشته ای از اصوات غیر معمول را در کنار یکدیگر قرار دهد، این وقایع بسیار شایع، گوئی صرفاً پاسخی منفی به پرسش ما مبنی بر آنکه همگی اشتباهات لپی واجد برخی از این معانی هستند، خواهند بود. هرچند، بررسی دقیق تر این مثالها، نشانگر آنست که این تحریف ها بسهولت قابل فهم اند و اینکه به هیچ وجه مشکلات چنان ژرفی بین این موارد پوشیده تر و قابل فهم بودن آنها که در ابتدا به آنها اشاره کردیم، وجود ندارد.

مردی که درباره سلامت اسبش از او سوال شده بود چنین پاسخ داد: «خُب اون draut [؟؟؟] واژه بی معنی] ... اون احتمالاً ماه آتی [dauret خواهد مرد]». وقتی از وی پرسیده شد که واقعاً منظورش از آنچه ابتدا گفت چه بوده است، او توضیح داد که به این موضوع همچون یک داستان traurige [غم انگیز] می اندیشیده. ترکیب dauret و traurig باعث بوجود آمدن واژه draut شده است.

شخص دیگری در صحبت از برخی رخدادهایی که وی گفتن آنها را قبیح می دانسته چنین می گوید: «ولی آنها گام است که وقایع به Vorschwein می آیند [واژه ای که وجود ندارد به جای Vorschein (نور)] ... در پاسخ به استحضارها او تأیید کرد که در وقایع او به این وقایع به صورت رخدادهای [Schweinerien «نفرت انگیز» و از نظر ادبی «خوک صفت»] می اندیشیده است. ترکیب "Vorschein" و "Schweinerien" موجه واژه عجیب "Vorschwein" شده است.

شما مرد جوانی را که از یک بانوی ناشناس درخواست کرده بود که آیا ممکن است او را "begleitdigen" را در نظر بگیرد. ما به خود جرأت دادیم که این شکل شفاهی را به "begleiten" [همراهی کردن] و "beleidigen" [اهانت] تجزیه نمائیم و بقدر کافی حتم داشتیم که این تفسیر هیچ نیازی به تصدیق ندارد. از این مثالها در می یابید که حتی این موارد نا آشکارتر لغزشهای زبانی را بواسطه یک تقارب و همگرایی می توان توضیح داد، یعنی یک «تداخل»^۱ متقابل ما بین دو گفتار قصد شده متفاوت؛ تفاوتی بین این موارد از لغزشها صرفاً ناشی از این امر مسلم است

که در برخی فرصتها یک قصد یا نیت، بطور کامل جای دیگری را می‌گیرد (جایگزین برای آن می‌شود)، همچون لغزشهای زبانی‌ای که بیانگر عکس مطلب‌اند، حال آنکه در دیگر فرصتها یک قصد با تحریف یا تعدیل آنچیز دیگر ارضاء می‌گردد، بطوری‌که ساختارهای مرکب ایجاد می‌کند، که بر حَسَبِ خودشان، با مرتبه‌ای کمتر یا بیشتر، یک معنی^۱ را خلق می‌کند.

بنظر می‌رسد که اکنون، ما به راز تعداد بسیاری از لغزشهای زبانی دست یازیده‌ایم. اگر این کشف را در ذهن خودمان ملحوظ داریم، قادر خواهیم بود که گروههای دیگری از این دست را نیز که تاکنون برایمان معماگونه بوده‌اند، درک نمائیم. بعنوان مثال، در موارد تحریف اسامی، نمی‌توانیم گمان کنیم که همواره موضوع عبارت از رقابت بین دو نام مشابه ولی متفاوت بوده است. هرچند نیت ثانی را حدس زدن، مشکل نیست. تحریف^۲ یک نام، اغلب صرف‌نظر از لغزشهای زبانی، رخ می‌دهد؛ این تحریف درصدد آنست که به نام، یک صدای اهانت‌آمیز دهد یا صدائی بوجود آورد که همچون چیزی دون باشد، و این عادت یا (بد عادت^۳) آشنائی است که همچون یک اهانت طرح می‌گردد، و همان است که مردم متمدّن خیلی زود آموخته‌اند که آترا ترک نمایند، ولی این همان چیزی است که ایشان از واگذارن و ترک آن اِکراه دارند. این است که هنوز هم غالباً بصورت یک «مزاح»^۴ مجاز شمرده می‌شود، هرچند نسبتاً خفیف و کم مایه باشد. بعنوان یک نمونهٔ پر و صدا و زشت اینطریق تحریف اسامی، می‌توانم متذکر شوم که در این روزها [در جنگ جهانی اول] نام رئیس جمهور فرانسه Poincaré، به Schweinskarre^۵ تبدیل شده است. لذا موجه است اگر فرض کنیم که همان قصد اهانت‌کننده در این لغزشهای زبانی حضور دارد و سعی در یافتن راهی برای بیان آن در تحریف نمودن یک نام، می‌شود. توضیحات مشابه، خودشان را در راستای همان روشها برای نمونه‌های معینی از لغزشهای کلامی با نتایج مضحک یا محال، مطرح می‌کنند.

«من به شما خاطرنشان می‌کنم که به سلامتی رئیس‌مان سکسکه [aufzustossen] کنید». در اینجا اتمسفر جشنی، بطور غیرمنتظره‌ای بوسیلهٔ دخول سرزدهٔ یک واژه که عقیده‌ای را، که از نظر اخلاقی اهانت‌آمیز است، را به ذهن متبادر می‌کند، تحریف می‌گردد، و در مدد عبارتهای نامطبوع و اهانت‌آمیز، به زحمت بتوانیم در ظنّین شدن به قصدی که در سعی برای یافتن اصطلاحی که در تضاد شدیدی با واژه‌های ظاهراً احترام‌آمیز است، اجتناب کنیم. آنچه را که به نظر می‌رسید که لغزش خواسته است که بیان کند، چیزی بوده شبیه به «باور نکنید! من بطور

1. sense

2. distortion

3. practice (or malpractice)

4. joke

۵. اصطلاح وینی برای یک تکه گوشت خوک.

جدی این منظور را نداشتیم، من پشیزی هم برای یارو ارزشی قائل نیستم». درست همان چیزهایی که برای لغزشهای زبانی بکار می‌رود یعنی «تبدیل واژه‌های بی‌ضرر به واژه‌های ناشایست یا وقیح: لذا "Apopos" برای "a'props" یا "Eischeissweibchen" بجای "Eiweisscsheibchen"^۱.

همچنانکه می‌دانیم، بسیاری افراد از عاداتی شبیه این که کلمات بی‌ضرر بطوره عمد به واژه‌ای زشت و وقیح بدل شوند، کمی مشعوف می‌گردند؛ این قبیل تحریفات همچون چیزی مضحک در نظر گرفته می‌شوند، و وقتی یک کدام از آنها را می‌شنویم باید در واقع ابتدا از گوینده بپرسیم که آیا او از روی قصد این را به عنوان یک مزاح ادا کرده است یا اینکه همچون یک لغزش زبانی این حالت رخ داده است.

خب، اکنون بنظر می‌رسد که گوئی ما مسئله اشتباهات لپی را با زحمت بسیار اندکی! حل کرده‌ایم. آنها وقایع تصادفی نیستند بلکه اعمال ذهنی جدی می‌باشند؛ آنها واجد یک معنا هستند؛ آنها ناشی از عمل همزمان - یا شاید؟؟، عمل متقابلاً متضادی - از دو قصد یا نیت متفاوت می‌باشند. اما اکنون من همچنین ناظرم که شما در حال آماده شدن برای تحت فشار قرار دادن من با توده‌ای از سوالات و تردیدهایی هستید که باید پیش از آنکه از اولین نتیجه کارمان احساس خوشنودی نمائیم، به آنها پاسخ دهیم و آنها را مورد رسیدگی و بررسی قرار دهیم. مسلماً من تمایل به تحمیل تصمیمات شتابزده بر روی شما را ندارم. بگذارید به همه آنها به ترتیب پردازیم، یکی پس از دیگری، و تأملی متین درباره آنها کنیم.

آنچه می‌خواهید از من بپرسید، چیست؟ اینکه آیا من فکر می‌کنم که این توضیح برای همه اشتباهات لپی بکار می‌رود یا تنها برای تعدادی معین؟ می‌توان همان نقطه نظر را به بسیاری از انواع اشتباهات لپی تعمیم داد، به کژخوانی^۲، لغزشهای قلمی^۳، فراموشکاری، اعمال سرهم‌بندی شده^۴، کژنهدگی^۵، و غیره؟ از نقطه نظر ماهیت روانی اشتباهات لپی، اهمیتی که برای عوامل خستگی، هیجان، گیجی^۶ و تداخل در توجه، قائلیم چقدر است؟ بعلاوه، این روشن است که از دو قصد رقابت کننده در اشتباهات لپی یکی همواره آشکار است ولی دیگری همیشه

۱. Apopos یک کلمه‌ای است که وجود ندارد؛ ولی popo یک واژه مورد استفاده در بازی کودکان است برای کپل یا کفل. در مثال دوم، واژه بی‌ربط از نظر ادبی به معنی «فضله تخم مرغ» است (egg-shit-fenafe-small slices of white of egg)، در ضمن واژه قصد شده به معنی «برش سفیده کوچک تخم مرغ» است.

2. misreading

3. slips of the pen

4. bungled actions

5. mislaying

6. absent-mindedness

آشکار نیست. پس به منظور کشف آنکه همیشه آشکار نیست چه باید بکنیم؟ و اگر فکر می‌کنیم که آنرا کشف کرده‌ایم چگونه می‌توانیم ثابت کنیم که صرفاً یک مورد احتمالی نیست بلکه تنها موردی صحیح است؟ آیا چیز دیگری هست که بخواهید پرسید؟ اگر نیست من خودم ادامه خواهم داد. شما بخاطر دارید که ما برای خود اشتباهات لپی اهمیت چندانی قائل نیستیم، بلکه همگی خواهان آنیم که از مطالعه آنها برخی چیزهایی را که می‌توانند برای روانکاوی مورد استفاده قرار گیرند، بیاموزیم. بنابراین، عین پاسخ این سوال را به شما وا می‌گذارم. قصدها یا نیت‌هایی که قادرند به این طریق مزاحم بقیه شوند چیستند؟ و روابط بین قصدهای مزاحم و آنها که مورد مزاحمت واقع شده‌اند، چیست؟ لذا، به محض آنکه مسئله حل شد، کار ما تازه شروع خواهد شد.

پس، ابتدا، آیا این توضیحی برای همه موارد لغزشهای زبانی است؟ من بسیار تمایل دارم که چنین بیان‌دیشم، و دلیل من آنست که هرگاه کسی نمونه‌ای از یک لغزش زبانی را مورد رسیدگی قرار دهد به توضیحی از این دست نزدیک می‌شود. ولیکن، همچنین صحیح است که راهی برای اثبات اینکه یک لغزش زبانی نمی‌تواند بدون این مکانیسم رخ دهد، وجود ندارد. ممکن است چنین باشد؛ ولی از نظر تئوری این موضوع برای ما فاقد اهمیت است، چرا که نتایجی که ما خواهان استنتاج آنها برای مقدمه‌مان برای روانکاوی هستیم، همچنان برجایند، ولو اینکه - البته مسلماً موضوع مرافعه، این نیست - از نظر ما تنها تعداد کمی از موارد لغزشهای زبانی، معتبراند. سوال دیگر - آیا می‌توانیم نظرمان را به انواع دیگری از اشتباهات لپی بسط دهیم - من پیشاپیش پاسخ خواهم داد، «بلی». هنگامی که شروع به بررسی مثالهای لغزشهای قلم، اعمال سرهم‌بندی شده، و غیره می‌نمائیم، شما قادر خواهید بود که خودتان را از این بابت متقاعد سازید. ولی بنا به دلایل تکنیکی، من پیشنهاد می‌کنم که بهتر است این کار را تا بررسی بازهم دقیقتر خود لغزشهای زبانی، به تعویق اندازیم. پاسخی که دقیقتر باشد این پرسش را ایجاب می‌کند که اگر مکانیسم روانی^۱ را برای لغزشهای زبانی، که شرح آنها رفت، بپذیریم، چه اهمیتی برای عوامل مطرح شده توسط اولیای امور - یعنی فرضیات مبتنی بر اختلالات گردش خون، خستگی، هیجان، گیجی، و بالاخره فرضیه توجه مختل شده - برجاست. توجه کنید که ما منکر این عوامل نیستیم. بطور کل چیز شایعی برای روانکاوی نیست که آنچه را که دیگر اشخاص اظهار می‌کنند، را مورد انکار قرار دهد؛ بعنوان یک قانون، تنها اضافه‌کننده چیزی جدید است - گرچه بدون شک گاهی اتفاق می‌افتد آنچه‌ی که تاکنون از نظر افتاده و اکنون بعنوان یک موضوع تازه اضافه شده

مطرح شده است، گویای اصل مطلب باشد. ایجاد لغزشهای زبانی بواسطه تأثیر قوانین فیزیولوژیکی که بواسطه بیماری خفیف، اختلالات گردش خون یا حالات خستگی، به وقوع پیوسته‌اند، باید فوراً تشخیص داده شوند؛ تجربه شخصی و روزمره، شما را در این مورد متقاعد خواهد ساخت. ولیکن چه اندک راجع به آنها توضیح داده شده است! بویژه آنکه، آنها پیش شرطهای لازم برای اشتباهات لپی نیستند. لغزشهای زبانی در سلامت کامل و در حالت بهنجار^۱، عیناً محتملند. بنابراین، این عوامل جسمانی صرفاً مکانیسم روانی ویژه‌ای را در لغزشهای زبانی همراه کرده، یا باعث تسهیل آنها می‌گردند. من یکبار برای شرح این رابطه از قیاس^۲ استفاده کردم، چرا که گمان می‌کنم هیچ چیز بهتر از آن نیست که این موضوع در جایگاه خویش قرار گیرد. تصوّر کنید که شبی تاریک، من به تنهایی به محلی رفته‌ام و در آنجا مورد حمله یک آدم لات قرار گرفته‌ام؛ او ساعت و کیف مرا گرفت و کشید. از آنجائیکه من چهره آن راهزن را به وضوح ندیده‌ام، شکایت خود را با نزدیکترین ایستگاه پلیس با کلمات زیر در میان می‌گذارم: «تنهایی و تاریکی، چیزهای گرانبهای مرا به سرقت برد». افسر پلیس ممکن است بعد از این جمله من به من بگوید:

«بنظر می‌رسد آنچه شما می‌گوئید اینگونه است که به شکل غیرموجهی یک دیدگاه به غایت مکانیستیک^۳ را اقتباس کرده‌اید. بهتر بود که واقعیات به این طریق ارائه می‌شدند: «تحت پوششی از تاریکی که تنهایی آنرا همراه می‌کرد، دزد ناشناسی چیزهای گرانبهای شما را به سرقت برد». بنظر من در مورد شما کار اساسی آنست که ما باید دزد را پیدا کنیم. شاید آنگاه بتوانیم آنچه را که به تاراج برده را پس بگیریم.

چنین عوامل روانی - فیزیولوژیکی‌ای مانند هیجان، گنجی و اختلالات توجه به وضوح کمک بسیار اندکی برای توضیح وضع می‌کنند. آنها تنها عباراتی تهی‌اند، پرده‌هائی‌اند که نباید به خودمان اجازه دهیم، بودن در پشت آنها، از نگریستن بازمان دارد. سوال البته اینست که چه چیزی است که در اینجا بواسطه هیجان، اختلال توجهی خاص به وقوع پیوسته است. و مجدداً، باید که ما اهمیت نفوذ اصوات، شباهت واژه‌ها و تداعی‌های آشنای برانگیخته شده بواسطه کلمات را تشخیص دهیم. اینها، لغزشهای زبانی را، بواسطه اشاره به راههایی که آنها را می‌توان تفسیر کرد، تسهیل می‌کنند. ولی اگر راهی گشوده در پیش‌رو داشته باشیم، آیا آن امر بطور خودکار بر آن می‌شود که من آنرا تفسیر نمایم؟ بعلاوه پیش از آنکه من به مرحست آن، موضوع را حل کنم

1. normal state

2. analogy

۳. Mechanistic = فرضیه‌ای است که همه چیزها در جهان در نتیجه فرایندهای فیزیکی یا شیمیائی‌اند؛ بطور مثال، توضیح مکانیستیک از اصل و ریشه زندگی (م).

نیاز به یک انگیزه دارم و علاوه بر آن به نیروئی که مرا در آن راه پیش براند. لذا این رابطه اصوات و واژه‌ها نیز، شبیه قوانین جسمانی، تنها چیزهائی هستند که لغزشهای زبانی را همراهی می‌کنند و نمی‌توانند توضیح درستی از آنها را ارائه دهند. فقط ملاحظه فرمائید: در اکثریت بی‌شماری از موارد، سخنرانی من بواسطه موقعیت مورد مزاحمت واقع نشده است، با اینکه کلماتی که من بکار می‌برم، کلمات دیگری را بواسطه صوت مشابهی تداعی می‌کنند، و اینکه آنها به شکل تنگاتنگ با متضاد خود مرتبطند یا اینکه تداعی‌های آشنا از آنها منشعب می‌گردند. شاید هنوز بتوانیم راهی برای گریز از این معضل بواسطه پیروی از wundt که فیلسوف است، را بیابیم؛ او می‌گوید که لغزشهای زبانی، که در نتیجه خستگی جسمانی ایجاد شده باشند، در صورتی رخ می‌دهند که تمایل به ارتباط یافتن با خستگی، از آنچه که سخنران بر آن است که طور دیگری آدا نماید، پیشی جوید. این توضیح می‌توانست متقاعدکننده‌ترین توضیح باشد اگر که با تجربه در تناقض قرار نمی‌گرفت، چرا که تجربه نشان می‌دهد که در گروهی از موارد، عوامل جسمانی^۱ که لغزشهای زبانی را همراهی می‌نمایند، غایبند و در گروه دیگری از موارد عوامل ارتباط دهنده^۲ که آنها را همراهی می‌کنند، بطور مساوی و یکسان حضور ندارند.

با وجود این، برای من بویژه پرسش بعدی شما جالب است: چگونه است که شخص دو قصد مداخله‌کننده متقابل را کشف می‌کند؟ احتمالاً شما در نیافته‌اید که این چه پرسش مهم و خطیری است. یکی از آن دو، یعنی قصدی که مورد مزاحمت قرار گرفته است، که البته غیرقابل اشتباه است: شخصی که لغزش زبانی از او سر می‌زند این را می‌داند و آن را تصدیق می‌کند. این تنها آن دیگری، یعنی قصد مزاحم است، که می‌تواند مایه دودلی و درنگ گردد. اکنون، بطوری که مشاهده کرده‌ایم، و بدون شک فراموش نکرده‌اید، در تعدادی از موارد، این قصد دیگر بطوری مساوی و یکسان نسبت به قصد مورد مزاحمت قرار گرفته، آشکار است. این موضوع بواسطه نتیجه لغزش تعیین می‌گردد، تنها اگر شجاعت قائل شدن به اینرا داشته باشیم که نتیجه، اعتبار خود آنست. بیاد می‌آورید که رئیس مجلس را که در لغزش زبانش چیزی را گفت که عکس آنچه بود که او می‌خواست بگوید. واضح است که او خواست که دعوت به نشستن کند، ولیکن به همان میزان واضح است که در عین حال خواهان ختم جلسه بوده است. این به قدری آشکار است که چیزی برای تعبیر برایمان باقی نمی‌گذارد ولی در دیگر موارد که در آن قصد مزاحم صرفاً باعث تحریف قصد اصلی می‌گردد، بدون اینکه خودش بطور کامل بیان شود، چگونه می‌توانیم از طریق تحریف به قصد مزاحم پی ببریم؟

در اولین گروه از موارد، این امر بسادگی تمام و با خاطر جمعی - در واقع به همان طریق که در مورد قصد مزاحمت قرار گرفته مطرح شد - قابل اجرا است. ما از سخنگو می‌خواهیم که مستقیماً اطلاعات را به ما ارائه دهد. بعد از لغزش زبانی‌اش، او به ناگهان عبارتی را که قصد ادای آنرا داشته است مطرح می‌نماید. آن draut... نه، آن dauret [خواهد مرد] احتمالاً تا یکماه دیگر. خُب، ما به همان روش او را واداشتیم که قصد مزاحم را برای ما بازگو کند. «چرا» ما از او می‌پرسیم، «شما گفتید draut؟ او پاسخ می‌دهد: «من می‌خواستم بگویم، این یک داستان [traurige] انگیز» است. متشابهاً، در مورد دیگر، جایی که لغزش زبان "Vorschwein" بود، سخنگو این امر را تأکید می‌کند که ابتدا می‌خواست بگوید "این schweinerei [نفرت‌انگیز] است"، ولی خود را کنترل کرده، و به اظهار دیگری می‌گریزد. در اینجا قصد تحریف‌کننده با همان اطمینان قصد تحریف شده، استقرار یافته است. انتخاب این مثالها از جانب من بدون منظور نبوده است، یافتن ریشه آنها و حل کردن آنها نه از جانب خود من و نه از جانب پیروانم ارائه نشده است. و با وجود این در هر دو مورد، ارزیابی‌های فعال از یک نوع به جهت فراهم آوردن راه حل، ضروری می‌نمود. سخنگو باید پاسخ دهد چرا او چنین لغزشی را تدارک دیده است و درباره آن چه می‌تواند بگوید و گرنه ممکن است بدون آنکه بخواهد که درباره لغزش توضیح دهد، از آن چشم‌پوشد. ولیکن هنگامی که از او در این مورد پرسیده شد، با اولین چیزی که به ذهنش خطور کرد توضیح خود را ارائه داد. و اکنون، لطفاً مشاهده کنید که این مرحله اندکی فعال و این نتیجه موفقیت‌آمیز تاکنون در حکم یک روانکاو اندویدیک مدل برای هر ارزیابی روانکاوانه که پس از این به آن مبادرت خواهیم نمود.

هرچند، اگر ظنین باشم به اینکه شما پیشاپیش مقاومتی در مقابل روانکاو دارید، و این مقاومت همزمان با اعلان حضور روانکاو سر بر می‌آورد، آیا بدگمانی‌ام از حد فراتر رفته است؟ آیا احساس نمی‌کنید که تمایل به اعتراض به این دارید که اطلاعاتی که توسط شخصی که از او سوال شده - شخصی که لغزش زبانی از وی سر زده است - کاملاً قطعی نیست؟ شما اینطور فکر می‌کنید که او طبیعتاً برای برآوردن درخواست ما برای توضیح لغزشش، مضطرب بوده است، لذا آنچیزی را که بنظر می‌رسید قادر است چنین توضیحی را تدارک ببیند، آنچیزی بود که او ابتدا به ذهنش رسید و ابلاغ کرد. ولی مدرکی دال بر اینکه لغزش واقعاً به این طریق رخ داده است وجود ندارد. ممکن است چنین باشد، ولی همچنین ممکن است که به گونه‌ای دیگر رخ داده باشد. و شاید چیزی دیگر به ذهن وی متبادر شود که به خوبی و شاید هم بهتر با آن جور در آید. عجیب است که چه میزان ملاحظه اندکی به ژرفا، برای یک واقعیت روانی مبذول دارید! تصور کنید که کسی تجزیه شیمیائی ماده خاصی را به عهده گرفته است و برای جزئی از آن ماده

وزن مخصوص را تعیین نموده است - فلان و بهمان میلی گرم. استنباط‌های معینی را می‌توان از این وزن اعلان شده نمود. آیا اکنون می‌توانید چنین فرضی کنید که هرگز ممکن است این اتفاق بیافتد که شیمی‌دان به انتقاد از این نتایج به دلیل اینکه ماده جدا شده ممکن است واجد وزن دیگری باشد، مبادرت ورزد؟ هرکسی از پیش باید به این امر مسلم که این وزن آن ماده بوده است و نه مقدار دیگری، تن در دهد و با اطمینان استنباط‌های بعدی‌اش را از این نتیجه‌گیری قبلی بنماید. ولی وقتی شما با این واقعیت روانی که یک چیز خاص به ذهن شخصی که مورد پرسش قرار گرفته است متبادر گردیده و برو می‌گردید، اعتبار این امر را نمی‌پذیرید: شاید چیز دیگری به ذهن او خطور کرده باشد! شما تصور باطل^۱ و اشتباه^۱ اینک آنجا چیزی از قبیل آزادی روانی^۲ وجود دارد را می‌پرورانی و آنرا رها نخواهید کرد. متأسفم که باید بگویم، من مطلقاً بر سر این طرز برخورد با شما موافق نیستم.

شما در آن موقف خواهید ماند، ولیکن صرفاً مقاومت شما از نو به نقطه دیگری جذب می‌گردد. شما فراتر می‌روید: «آنچنانکه ما فهمیده‌ایم، این تکنیک مخصوص روانکاوی است که مردم را واداریم خودشان را زیر آنالیز ببرند برای اینکه راه حل مشکلاتشان را خودشان بیابند». اکنون اجازه دهید مثال دیگری را بررسی نمائیم - مثالی که در آن، یک سخنگو در یک موقعیت ضیافتی، گرامیداشت را با یادآوری به شنوندگان برای سکسکه^۳ [auf zustossen] به سلامتی رئیس، مطرح می‌نماید. شما می‌گوئید که قصد مزاحم در این مورد یک توهین بود: این بود که اظهار احترام سخنگو معترضانه بود. ولی این تعبیر محض از دیدگاه خودتان است، یعنی براساس مشاهداتی که جدا از لغزش زبان‌اند. در این مثال، اگر شما شخصی را که مسئول لغزش زبانی است مورد پرسش قرار دهید، او عقیده شما مبنی بر اینکه او قصد توهین داشته است، را تأیید نخواهد کرد؛ به عکس، بطور جدی منکر آن خواهد شد.

چرا، نظر به این انکار واضح، شما تعبیر غیرقابل اثبات خود را رها نمی‌کنید؟

بلی. شما تصادفاً بحث پرمایه‌ای را در این حال شاهد بوده‌اید. من می‌توانم کسی را که پیشنهاد می‌دهد که به سلامتی کسی بنوشند، را در تصور آورم. بدینگونه که او احتمالاً یک زیردست رئیس دپارتمان است، یعنی زیر دست همان کسی که مورد گرامیداشت قرار گرفته است - شاید او خودش تاکنون یک سخنران دستیار بوده است، مردی جوان با دورنماهای عالی در زندگی. من تلاش می‌کنم تا او را وادارم تا بپذیرد که او ممکن است با وجود این، احساسی را

1. illusion

2. psychical freedom

3. hiccough

داشته که در درونش بر علیه ابراز گرامیداشت او از رئیس باشد. ولیکن این استنباط، گوئی مرا در وضعی گرفتار می‌کند که انگار بگویند «خیر سرت خوب به وضعیت نهائی رسیدی». او ناآرام شده، و به ناگاه از کوره در می‌رود: «بس کنید، دیگر سعی نکنید مرا به طرق مختلف و با ریزی‌نی مورد بازپرسی قرار دهید یا اینکه در غیراینصورت بدجوری باهاتون چپ می‌افتم».

شما قصد دارید که کل خط مشی مرا با شکایات خودتان باطل نمائید. من فقط گفتم "aufstossen" [سکسکه کردن برای]، بجای اینکه بگویم "anstossen" [بنوشید برای] چرا که من قبل از این در همان جمله دو بار گفته بودم "auf". این آن چیزی است که Meringer "در جا زدن"^۱ می‌نامد و چیزی بیشتر برای تعبیر در این باره وجود ندارد.^۲

«می‌فهمید؟ کافی است!» - هوم! این یک واکنش شگفت‌آور بود، یک انکار حقیقتاً جدی و پرتوان.^۳ می‌بینم که کار بیشتری برای انجام دادن در مورد این امر باقی نمانده است. ولی من همچنین می‌اندیشم که او تمایل شخصی پر قدرتی را در پافشاری روی اینکه اشتباهات لپی اش معنائی در بر ندارد، را نشان می‌دهد. نیز ممکن است احساس کنید که یک جای کار غلط بوده است که او نسبتاً با بی‌ادبی و خشونت بسیار درباره‌ی یک استفسار بطور محض فرضی، برخورد می‌کند. ولی شما خواهید اندیشید که هنگامی که همه چیز گفته و انجام شد او باید بداند که چه چیز می‌خواسته بگوید و چه چیز نمی‌خواسته بگوید. ولیکن آیا او باید این را بداند؟ شاید هنوز پرسشی باقی مانده باشد.

هرچند، اکنون می‌اندیشید که به من لطف زیادی می‌کنید. «پس این تکنیک شماست»، من آنچه را شما می‌گوئید می‌توانم شنید. «هنگامی که شخصی که لغزشی زبانی از وی سرزده است، چیزی می‌گوید که تو را خوش می‌آید، تو او را بعنوان منبع موثق قطعی نهائی درباره‌ی موضوع، موردنظر قرار می‌دهی». او خودش چنین گفت! «ولی وقتی که آنچیزی را که او می‌گوید باب طبع کتاب نباشد، آنگاه ناگهان می‌گوئی» رأی او فاقد اهمیت است - لازم نیست او را باور کنیم».

این کاملاً درست است. ولیکن من می‌توانم مورد مشابهی را برای شما مطرح کنم که در آن حادثه شگفت‌انگیز مشابهی رخ می‌دهد. وقتی کسی متهم می‌گردد، و در مقابل قاضی به عمل خطایش اقرار می‌کند، قاضی اعتراف او را باور می‌دارد؛ ولیکن اگر او ارتکاب جرم را انکار کند، قاضی حرف او را واقعی نمی‌نهد. اگر وضع به گونه‌ی دیگری بود، اجرای عدالت ممکن نبود، و اما

1. perseveration

۲. این جمله برای تکمیل بحث، از جانب سخنگوی معترضمان ارائه شده است، یعنی به او نسبت داده شده است (م).

3. energetic

اکنون به رغم برخی خطاهای گهگاهی، باید که اجازه دهیم دستگاه قضائی کار کند.

«پس آیا شما که قاضی هستید؟ و آیا شخصی که لغزش زبان از او سرزده است از پیش برای شما بعنوان یک متهم مطرح می‌شود؟ پس ایجاد شدن یک لغزش زبانی یک ارتکاب جرم تلقی می‌شود، اینطور است؟» شاید نیازی نداشته باشیم که از مقایسه صرف‌نظر کنیم. ولی لازم است از شما بخواهم که مشاهده کنید، پس از بررسی مختصری دربارهٔ چنین مسائل ظاهراً بی‌ضرری مربوط به اشتباهات لپی، به چه اختلاف عقیده عمیقی برخورده‌ایم - اختلافاتی که فعلاً یافتن راهی هموار برای حل آنها محتمل نمی‌نماید. من پیشنهاد می‌کنم که مصالحهٔ موقت در مورد اساس قیاس با قاضی مدعی علیه داشته باشیم. من بر آن عقیده‌ام که شما در این مورد مرا تصدیق خواهید کرد که شکی نیست که اشتباهات لپی واجد معنی است اگر که خود سوژه آنرا بپذیرد. من در عوض خواهم پذیرفت که ما نمی‌توانیم به مدرک بی‌واسطه و صریحی از معنی مورد تردید قرار گرفته، دست یابیم اگر سوژه، اطلاعات ما را نپذیرد، و البته به همان درجه، اگر او برای ارائه اطلاعاتی به ما در دسترس نباشد. بنابراین، همانطور که در مورد اجرای عدالت صادق است، ما ناچار به چرخش به سوی آماره^۱ هستیم، که شاید بتواند تصمیم محتمل تری را در برخی موارد و کمتر از آن در برخی موارد دیگر، در اختیارمان گذارد. در دادگاه‌ها ممکن است لازم شود که برای مقاصد عملی، یافتن مجرم براساس آماره لازم باشد. ما تحت چنین الزامی قرار نداریم؛ ولیکن مجبور هم نیستیم که به آماره بی‌اعتنائی نمائیم. اشتباه خواهد بود اگر تصور کنیم که یک علم بطور کامل شامل فرضیات قویاً اثبات شده است، و این بی‌مورد است که خواستار مقرر شدن چنین چیزی باشیم. صرفاً تمایل هیجانی برای اقتدار، چنین خواسته‌ای را می‌طلبد مثلاً در کسی که مشتاق جایگزینی تعلیم امور دینی‌اش از صورت پرسش و پاسخ^۲ به صورتی دیگر است؛ ولیکن موضوع مورد بحث ما یک موضوع علمی است. دانش، تنها معدودی موضوعات قابل توضیح^۳ در تعلیماتش دارد: باقی، اظهاراتی‌اند که بواسطهٔ علم به درجات مشخصی از احتمال ترفیع داده شده‌اند. در واقع، این نشانه‌ای از طریقه‌ای علمی برای تفکر است، بطوریکه در این قُرب به صحت‌ها^۴ در رسیدن به یقین خوشنودی یابیم و قادر باشیم که کارسازندهٔ آتی را به رغم فقدان تأثیرنهایی، ادامه دهیم.

ولیکن اگر که سوژه، خودش به ما توضیحی از معنی اشتباه لپی ارائه ندهد، در کجا نقاط شروع برای تفسیرمان را - آماره را - خواهیم یافت؟ در سوییچ‌های^۵ گوناگون. در نخستین جایگاه

1. circumstantial evidence

2. catechism

3. apodeictic

4. approximations

5. In various directions

از قیاس‌هایی جدا از اشتباهات لپی: بطور مثال، آن هنگام که ما چنین اظهار می‌کنیم که تحریف یک نام وقتی بعنوان یک لغزش زبانی رخ می‌دهد، همان معنی اهانت‌آمیز را همانند پیچاندن سنجیده یک نام دارد.^۱ بعلاوه، عوامل زیر در اشتباهات لپی دخیل‌اند: از جمله اینکه موقعیت روانی که در آن اشتباه لپی رخ می‌دهد، نیز شخصیت شخصی که موجد اشتباه لپی است، و تأثیراتی که شخص موردنظر پیش از اشتباهات لپی دریافت کرده است، و بالاخره اینکه شاید اشتباه لپی یک واکنش است. آنچه بعنوان یک قانون رخ می‌دهد آنست که تفسیر بر طبق اصول عمومی انجام شود: برای شروع تنها یک ظن مطرح است، پیشنهادی برای یک تفسیر، و آنگاه است که ما تأییدی را بوسیله بررسی موقعیت روانی دریافت می‌داریم. گاهی ناچاریم که برای وقایع بعدی نیز (که گوئی خودشان را به وسیله اشتباهات لپی اعلام می‌دارند)، پیش از آنکه ظن مان تأیید شود، صبر کنیم. من اگر خود را محدود به حوزه لغزشهای زبانی کنم، هرچند حتی در آنجا نیز چند مثال خوب یافت می‌شود، نمی‌توانم به سادگی آشکالی از این دست را ارائه دهم. مرد جوانی که می‌خواست یک بانو را *begleitigen* کند (صفحات قبل) مسلماً *میشی*^۲ خجالتی داشته است. خانمی که شوهرش آنچه را که او (آن خانم) می‌خواست، می‌توانسته بخورد و بیاشامد (در صفحات قبل آمده)؛ بر من معلوم است که همچون یکی از زنان پرتوان و فعالی بوده است که در خانه‌شان بر شوهر خود مسلط‌اند. یا اجازه دهید مثال بعدی را پی‌گیریم: در یک ملاقات همگانی از "*concordia*"^۳، عضو جوانی یک سخنرانی از روی مخالفت شدید ایراد کرد، که در طی آن به کمیته خطاب کرد: ["*Vorschus Scmitglieder* اعضاء عمومی]، واژه‌ای که بنظر می‌رسید از ترکیب "*Vorstan* [مدیران]" و ["*Ausschuss* کمیته"] تشکیل یافته است. ما بر آن گمانیم که قصدی مزاحم در وی تأثیر داشته، که بر علیه مخالفت شدید او عمل می‌کرده، براساس چیزی مربوط به یک قرض. و در واقع، ما از طریق مخبرمان مطلع شدیم که سخنگو بطور پیوسته در مشکلات مالی به سر می‌برده و درست در آن زمان برای یک قرض درخواست داده بوده است. بنابراین قصد مزاحم باید توسط این فکر جایگزین شود: «مخالفت ورزی خود را تخفیف بده؛ اینها همان مردمی هستند که قرض درخواستی شما را تصویب خواهند کرد». ولیکن اگر از حوزه وسیع دیگر اشتباهات لپی، چشم‌پوشیم من می‌توانم به شما گزیده وسیعی از آماره از این دست را ارائه دهم.

اگر کسی یک اسم خاص را فراموش کند که بطور طبیعی برای او آشناست یا اگر به‌رغم همه

۱. منظور از پیچاندن سنجیده یک نام (*deliberate twisting a name*)، اینست که یک نام را برای اینکه جنبه اهانت‌آمیزی پیدا کند، به عمد به صورتی شبیه آن نام ولی با استفاده از یک کلمه موهن ادا می‌کنیم؛ (م).

2. character

3. concordia = انجمن ژورنالیستها در وین (م)

کوششهایش، او دریابد که برای بخاطر سپردن آن نام دچار مشکل است، موجه می‌نماید که فرض کنیم او چیزی بر علیه آن شخص که باید نام او را در ذهن نگهدارد، دارد، بطوریکه ترجیح می‌دهد به او فکر نکند. برای مثال، آنچه در موارد بعدی در باره موقعیت روانی^۱ که در آن اشتباه لپی رخ می‌دهد را ملاحظه فرمائید. آقای Y، در عشق بانوئی گرفتار آمد، ولی با ناکامی مواجه شد، و مدت کوتاهی پس از آن، دوشیزه موردنظر با آقای X ازدواج کرد. پس از آن، آقای Y، به‌رغم اینکه آقای X را برای مدتی طولانی می‌شناخت، و حتی در امور شغلی با وی شرکت کرده بود، مکرر و مکرر نام او را فراموش می‌کرد، بطوریکه بارها ناچار شد برای مکاتبه با آقای X از دیگر اشخاص نام او را سوال کند. آقای Y از قرار معلوم نمی‌خواست که هیچ چیز دیگری از خوشبختی رقیب بداند: «هرگز فکر نکرد که آیا او وجود دارد»^۲.

یا: خانمی از دکتر خود درباره یک آشنای مشترک سراغ گرفت، ولی او را با نام خانوادگی پیش از شوهر کردنش نامید. این خانم بعداً پذیرفت که او از ازدواج آن آشنا بسیار ناخشنود بوده است و از شوهر دوست خود بیزار است.^۳

ما می‌توانیم درباره فراموش کردن نامها در ارتباطهای دیگر، چیزهای بسیاری بگوئیم^۴؛ در حال حاضر اصولاً به موقعیتهای روانی که در آن فراموشی رخ می‌دهد توجه می‌کنیم. بطور کل می‌توان فراموش شدن قصدها را تا جریان متضادی در فکر ردیابی نمود، جریانی که خواستار به انجام نرسیدن قصد یا نیت است. ولی این نظر تنها توسط ما روانکاوان مورد پسند قرار نگرفته است؛ این یک عقیده عمومی است، توسط هر کسی در زندگی روزمره پذیرفته شده است و صرفاً هنگامی مورد انکار واقع می‌گردد که به‌صورت فرضیه ارائه گردد. یک حامی که فرد تحت الحمايه^۵ اش برای فراموش کردن آنچه او خواسته بوده عذرخواهی می‌کند، از توجیه این فراموشی خود عاجز می‌ماند. فرد تحت الحمايه فوراً می‌اندیشد: «این یعنی به او مربوط نیست؛ درست است که او قول داده ولی واقعاً نمی‌خواهد آن درخواست را انجام دهد». به‌این دلیل، فراموشی، در موقعیتهای زندگی معمولی موقوف می‌گردد؛ بنظر می‌رسد این اختلاف بین مردم و نظر روانکاوی از این اشتباهات لپی، محو گردیده است. تصور کنید که یک کدبانو به مهمان تازه واردش این واژه‌ها را می‌گوید: «چه؟ شما امروز اومدی؟ من کاملاً فراموش کرده بودم که

1. psychical situation

۳. از Brill (۱۹۱۲)

۲. از یونگ است (۱۹۰۷)

۴. در جملات زیرین در اینباره بحث شده است.

5. protégé

شما را امروز دعوت کرده‌ام». یا تصور کنید یک مرد جوان به نامزد^۱ خود اقرار می‌کند که آخرین قرار ملاقاتشان^۲ را فراموش کرده است. مسلماً او به این شکل اعتراف نخواهد کرد؛ او ترجیح خواهد داد که بدون مقدمه بعیدترین موانعی را که می‌توانسته از حضور به موقع او بر سر قرار جلوگیری کند، را جعل کند و سپس غیرممکن باشد که او بتواند برای نامزدش آن موانع را اثبات کند. همچنین همگی ما می‌دانیم که در امور نظامی عذرخواهی از بابت فراموش کردن چیزی کمکی نمی‌کند و هیچ حمایتی از وی در مقابل تنبیه به عمل نمی‌آورد، و ما باید همگی احساس کنیم که این فراموشی به مورد و موجه است. در اینجا به یکباره همگان در این تفکر که یک اشتباه لپی خاص واجد یک معنی است، و در آگاهی یافتن به اینکه آن معنی چه است، وحدت‌نظر می‌یابند. چرا آنها به قدر کافی از ثبات^۳ برخوردار نیستند که این وقوف به آنها را بتوان به دیگر اشتباهات لپی بسط داد و آنها را کاملاً تصدیق نمود؟ البته در اینجا پاسخی نیز برای این سوال وجود دارد. از آنجا که اشخاص غیرحرفه‌ای در پیشه (روانپزشکی) تردید بسیار اندکی درباره معنی این فراموشی قصدها دارند، شما نویسندگانی را خواهید یافت که این نوع اشتباهات لپی را در همان معنی بکار می‌گیرند. هر کدام از شما که نمایش سزار و کلئوپاترای برنارد شاو را دیده و یا نمایشنامه آنرا خوانده باشید، بخاطر خواهید داشت که در صحنه آخر، سزار، همینکه مصر را ترک کرد، این ایده ذهنش را مرتباً به خود مشغول داشت که قصد انجام چیزی را داشته ولی آن را فراموش کرده است. بالاخره معلوم شد که: او فراموش کرده است که به کلئوپاترا «خداحافظ» بگوید. نمایشنامه‌نویس بوسیله این تدبیر ظریف تفوقی را به سزار کبیر اسناد می‌دهد که در واقع واجد آن نبوده و اینکه بگوید او هرگز مشتاق اینکار نبوده است. در منابع تاریخی به شما گفته خواهد شد که سزار، کلئوپاترا را تا رُم به دنبال برد، بطوریکه کلئوپاترا در هنگام به قتل رسیدن سزار، با Caesarion^۴ کوچک خود زندگی می‌کرد، از آنرو بود که او از آن شهر گریخت.

موارد فراموشی یک قصد بطور کلی بقدری واضح‌اند که دیگر آنقدرها بخاطر مقاصدمان برای کسب آماره از معنی یک اشتباه لپی از روی موقعیت روانی، استفاده نمی‌کنیم. بنابراین اجازه دهید به نوع بویژه مبهم و پنهان اشتباه لپی یعنی گم کردن چیزی و کژ نهیدگی^۵، بازگردیم. بدون شک، شما این را باور نکردنی می‌پندارید که ما خودمان می‌توانیم نقش تعمّدی در حادثه غالباً دردناک گم کردن چیزی داشته باشیم. ولیکن مشاهدات بسیاری شبیه آنچه در پی می‌آید، قابل

1. fiancée

2. rendez-vous

3. consistent

۴. پسر کلئوپاترا (VII) و ژولیوس سزار (م).

5. mislaying

ذکرند. مرد جوانی مداد خود را که به آن علاقه وافری داشت گم می‌کند. روز قبل، او نامه‌ای از برادر زن خود که به این کلمات ختم شده بود دریافت داشته بود: «من نه تمایل دارم و در حال حاضر نه وقتش را که مشوق تو در سبکسری‌ها و تنبلی‌هایت باشم.» این مداد در واقع توسط برادرزن این شخص به وی داده شده بود. البته بدون توجه به این همزمانی^۱، نمی‌توانیم ادعا کنیم که قصد خلاص شدن از آن شیء نقشی را در گم شدن آن شیء ایفا کرده است. موارد مشابه بسیار شایعند. اگر نزاعی با شخصی که شیء‌ای را به ما داده است داشته باشیم و نخواهیم که از او چیزی بخاطر آوریم، آن شیء را گم می‌کنیم. نیز همینطور است اگر ما بیش از این دیگر به خود شیء علاقه نداشته باشیم و بخواهیم عذری را برای بدست آوردن یکی دیگر و بهتر بجای آن بیاوریم. البته قصد مشابهی که بر علیه یک شیء معطوف شده است نیز می‌تواند نقشی را ایفا کند، مثلاً در موارد افتادن چیزها از دست، شکستن یا خراب کردن اشیاء. آیا می‌توانیم این را یک موضوع اتفاقی در نظر بگیریم وقتی که پسر بچه مدرسه روئی بلافاصله قبل از روز تولدش برخی از متعلقات شخصی‌اش را از قبیل کیف بنددار یا ساعت خود را گم کرده، خراب نموده، یا درهم شکسته است؟ هیچکس نیست که بقدر کافی کراهِ عذاب ناتوانی برای یافتن چیزی که خودش در جایی گذاشته را تجربه نکرده باشد و در عین حال احساس نکند که تمایل به باور آن دارد که قصدی در کُژ نهیدن اشیاء وجود دارد. با اینحال مثالهای بسیار نادری وجود دارند که در آن شرایط همراه درباره کُژ نهیدگی به قصدی برای خلاص شدن از شیء بطور موقت یا دائم اشاره نماید.

شاید مثالی که در پی می‌آید، بهترین مثال از چنین فرصت پیش آمده‌ای باشد. مرد نسبتاً جوانی، برایم داستانی که متعاقباً نقل می‌کنم را تعریف کرد: «چند سال پیش سوء تفاهم‌هایی بین من و همسر من بوجود آمده بود. من او را بسیار سرد می‌یافتم، و اگر چه من با رغبت کیفیات عالی او را تشخیص دادم، با یکدیگر بدون هیچ احساسات محبت‌آمیزی زندگی می‌کردیم. یک روز که از پیاده‌روی برمی‌گشتم، او به من یک کتاب داد و به این خاطر آنرا خریده بود که مرا سر شوق آورد. من از او برای این نشانه «توجه» تشکر کردم، و قول دادم که کتاب را بخوانم و سپس آنرا به کناری گذاشتم. پس از آن هرگز دیگر نتوانستم آن را بیابم. ماهها گذشت، و اینکه من گهگاهی کتاب گمشده را به یاد می‌آوردم و تلاشهای بیهوده‌ای برای یافتن آن می‌کردم. حدود شش ماه بعد، مادر عزیز من، که با ما زندگی نمی‌کرد، در بستر بیماری افتاد. همسر من خانه را به قصد پرستاری از مادر شوهرش (یعنی مادر من) ترک نمود. وضع بیمار رو به وخامت گذاشت و به همسر من فرصت مغتنمی داد که بهترین جنبه‌اش را نشان دهد. یک روز غروب، مملو از اشتیاق و

۱. coincidence = منظور، همزمانی گم کردن شیء و نامه برادرزن آن شخص است (م).

حق‌شناسی برای آنچه هم‌سرم انجام داده بود، به خانه بازگشتم. به‌سوی میز تحریرم گام برداشتم و بدون هیچ قصد قطعی، ولیکن با نوعی یقین همراه با راه رفتن خواب، یکی از کتوها را باز کردم. در قسمت بسیار فوقانی، کتاب دیر - گم گشته^۱ را که آنرا کژ نهیده بودم^۲، یافتیم. با خاموشی انگیزه، کژ نهیدگی شیء نیز پایان گرفت. خانمها و آقایان، من می‌توانم این مجموعه از مثالها را به تعداد نامحدودی ارائه دهم. ولیکن در اینجا چنین نخواهم کرد. به‌رحال شما شمار بسیاری آسناد مورد^۳ را برای مطالعه اشتباهات لپی در کتاب من تحت عنوان «آسیب‌شناسی روانی در زندگی روزمره» خواهید یافت. همه این مثالها به همان نتیجه منتج می‌گردند: آنها این را محتمل می‌کنند که اشتباهات لپی دارای یک معنی‌اند، و دیگر اینکه آن مثالها به شما نشان می‌دهند که معنی، بواسطه شرایط همراه، کشف یا تصدیق می‌گردد. من امروز به اختصار گوئی بسنده می‌کنم، چرا که ما پذیرفته‌ایم که هدف معین بکارگیری مطالعه این پدیده‌ها همچون یک مدرسان در جهت آمادگی برای روانکاوی باشد. تنها دو گروه از مشاهداتند که نیاز است بطور کاملتری به آنها بپردازیم: اشتباهات لپی تجمعی^۴ و ترکیبی^۵ و تأثیر تعبیر ما بواسطه وقایع متعاقب.

اگر که ما تنها تونه خود را به اثبات اینکه اشتباهات لپی واجد یک معنی‌اند معطوف نمائیم: خودمان را به آغاز کار محدود نموده‌ایم، برای اینکه در مورد اینها، معنی، حتی برای افراد کُند فهم، غیر قابل اشتباه است، و خود را بر اغلب قضاوت‌های بحرانی تحمیل می‌نمایند. تجمعی از این پدیده افشاء کننده یک خود رأی ای است که به زحمت حتی یک ویژگی وقایع تصادفی را دارايند ولی بخوبی با برخی امور قصدی مطابقت می‌کنند.

بالاخره، قابلیت نابجائی متقابل بین انواع گوناگون اشتباهات لپی نشان می‌دهد که چه چیز در اشتباهات لپی وجود دارد که مهم و واجد ویژگی است: نه شکل آنها یا شیوه کاربردشان بلکه قصدی که آنها را مفید فایده می‌کند و اینکه می‌توان به طریق بسیار متنوعی به آنها دست یازید. به این دلیل من تنها نمونه‌ای از فراموشی مکرر را ارائه خواهم داد. ارنست جونز^۶ برایمان می‌گوید که یک بار بنا به دلایلی که برای خود او ناشناخته بود، نامه‌ای را روی میز کارش برای چندین روز گذاشته بود. بالاخره او تصمیم به ارسال نامه گرفت، ولی آن نامه از سوی

1. long-lost

۲. کژ نهیدن، همانطور که پیشتر ذکر شد به معنای درست به پاد نداشتن از جای گذاشتن شیء بکار رفته است (م).

3. case material

4. accumulated

5. combined

6. Erenst Jones [1911]

دفترخانه‌های (اصطلاحاً) مرده^۱ به وی بازگردانیده شد چرا که او فراموش کرده بود که آدرس گیرنده را بنویسد. پس از آنکه او آدرس را درج نمود، نامه را مجدداً به صندوق پست انداخت، ولی این بار نامه فاقد تمبر بود. و سپس در انتها او ناچار به پذیرش اکراهش بطور کلی برای فرستادن نامه شد.

در موردی دیگر، یک عمل سرهم‌بندی^۲ در ترکیب با یک نمونه از کژ نهیدگی رخ می‌دهد. بانویی به همراه شوهر خواهرش، که هنرمند بنامی بود، به رُم سفر کرد. ملاقات‌کننده توسط اجتماع آلمانی در رُم با احترام بسیار مورد استقبال قرار گرفت، و در بین دیگر حضار، او به دریافتِ مدال طلای عتیقه‌ای نائل آمد. بانوی مذکور با خود اینطور حلاجی کرد که شوهر خواهرش از آن شیء دوست داشتنی به قدر کافی استقبال نکرده است. هنگامی که این خانم به خانه بازگشت (جایی در رُم که خواهرش برای او گرفته بود) در حین در آوردن البسه‌اش متوجه شد که مدال را با خودش آورده است - چگونه؟ او نمی‌دانست. او بلافاصله نامه‌ای حاوی این خبر به شوهر خواهرش فرستاد، و متذکر شد که آن شیء را که ناخواسته ربوده است روز بعد به رُم باز خواهد فرستاد. ولیکن روز بعد، آن مدال بطرز بسیار ماهرانه‌ای کژ نهیده شد، بطوریکه او نتوانست آنرا بیابد و باز پس فرستد؛ و در این مرحله بود که معنی «گیج بودنش»^۳ بر خودش آشکار شد: او می‌خواست که آن شیء را برای خود نگاه دارد. من تاکنون مثالی از ترکیب یک فراموشی با یک خطا را ارائه داده‌ام، مورد برخی کسانی که قرار ملاقاتی را فراموش می‌کنند و در فرصت بعدی، که بطور جدی تصمیم می‌گیرند که این زمان را فراموش نکنند، در ساعت اشتباهی، بر سر قرار حاضر می‌شوند. یک مورد دقیقاً مشابه توسط یک دوست که این را در مورد خودش تجربه کرده بود گزارش گردید، این شخص علائق ادیبانه و نیز علمی دارد. «چند سال پیش» او اینطور گفت، «من به خود اجازه دادم که در کمیته اجتماع ادبیات معینی گزیده شوم، چون فکر کردم که این سازمان ممکن است روزی بتواند به من برای به معرض نمایش گذاشتن نمایشنامه‌ام کمک کند و بطور منظم در گردهمایی‌هایی که هر جمعه برگزار می‌شد، بدون اینکه آنچنان علاقه‌ای به حضور در جلساتشان داشته باشم، شرکت کردم. سپس، چند ماه قبل از این، به آنها قول دادم که در تئاتری در F. نمایشی را روی صحنه بیاورم؛ و از آنهنگام به بعد بطور منظم گردهمایی‌های آن جماعت را فراموش می‌کردم. هنگامی که کتاب شما را درباره این موضوع خواندم، احساس کردم که از فراموشکاری خود شرمنده‌ام. من خود را با این تفکر که، این رفتار

1. Dead Letter Office

2. bungled action

3. absent-minded = گیج بودن، سردرگمی

بی‌شرمانه‌ای از سوی من برای کنار کشیدنم در حال حاضر از کسانی است که دیگر به آنها احتیاجی ندارم، سرزنش کردم، و تصمیم گرفتم که به هیچ وجه جمعه آینده را فراموش نکنم. من همچنان این راه حل را در ذهن خود نگاه داشتم تا اینکه هنگام اجرای آن فرارسید و من در کنار درب اتاقی که جلسه در آنجا منعقد می‌شد، ایستادم. با شگفتی و حیرت، درب را بسته دیدم؛ جلسه گذشته بود. در واقع من درباره روز موعود اشتباه کرده بودم؛ آن روز شنبه بود!

حتماً با افزودن مثالهای دیگری از این دست موافقید. ولیکن من باید از این پیشتر روم، و به شما نظرانی اجمالی از مواردی که در آن، تعابیر ما باید به انتظار تائید در آینده بمانند، را ارائه دهم. شما درخواهید یافت که شرایط حاکم در این موارد آنست که موقعیت روانی حاضر^۱ برای ما ناشناخته بوده، یا در دسترس استفسار ما نیست. در نتیجه، تعبیر و تفسیر ما بیش از یک ظن به آنچه که ما خودمان اهمیت چندانی برای آن قائل نیستیم، نخواهد بود. هرچند، بعداً برخی چیزها رخ می‌دهد که به ما نشان می‌دهد که چگونه تعبیرمان بخوبی موجه بوده است. من یکبار میهمان زوج جوانی بودم که تازه ازدواج کرده بودند و شنیدم که زن جوان با خنده آخرین تجربه خود را شرح داد: روز بعد از بازگشت او از ماه عسل، از خواهر ازدواج نکرده‌اش خواست که با یکدیگر به خرید بروند، همچنانکه همواره چنین می‌کرد، در این ضمن، شوهر او به سرکار خود رفت. ناگهان او به آقائی در آنسوی خیابان نظر انداخت، و با سقلمه به خواهرش با فریاد گفت: «نگاه کن، آقای "L" است که می‌رود. او فراموش کرده بود که این آقا برای چند هفته شوهر او بوده است!». وقتی که داستان را شنیدم بر خود لرزیدم، ولی به خود جرئت ندادم که استنباطی کنم. این رویداد کوچک، پس از چند سال، تنها هنگامی مجدداً به ذهنم متبادر شد که شنیدم زندگی مشترک آنها به پایان بسیار ناخوشایندی ختم شده است.

Maeder برایمان از خانمی می‌گوید که در نزدیک زمان ازدواجش، فراموش کرده بود که لباس عروسی‌اش را برای امتحان بپوشد و با یادآوری یأس‌آلود از طرف خیاط زنانه دوزش، تنها اواخر غروب بود که آن را بیاد آورد. او (Maeder) این فراموشکاری را با این واقعیت ارتباط داد که آن بانو بزودی از شوهرش متارکه خواهد کرد. - من بانوئی را می‌شناسم که به تازگی از شوهرش طلاق گرفته است، کسی که در مورد مدیریت امور مادی‌اش غالباً به آسنادی اشاره می‌کرد که از نام خانوادگی خودش (نه شوهرش) استفاده نموده بود. در واقع از خیلی سالهای قبل او اینکار را (همانند زمان دوشیزگی‌اش) از سر گرفته بود. - من خانمهای دیگری را می‌شناسم که حلقه‌های ازدواجشان را در طی ماه عسل گم کرده‌اند، و نیز می‌دانم که تاریخچه ازدواجهای آنها با این

اتفاقات معنی خاصی را (که مورد نظر ماست) می‌دهند. - و اکنون یک مثال شگفت‌آورتر، ولی با پایانی خوشتر. داستان دربارهٔ یک شیمی‌دان معروف آلمانی است که ازدواجش به وقوع نپیوست. چرا که زمان عروسی‌اش را فراموش کرد و در عوض رفتن به کلیسا به آزمایشگاه رفت. او بقدر کافی از قصد مجرد ماندن خوشنود بود و در سن بالا در حالی که ازدواج ناکرده بود، از دنیا رفت. ممکن است این ایده به ذهن شما خطور کرده باشد که در این مثالها، اشتباهات لپی جای فالگیری‌ها یا پیشگویان باستان را گرفته‌اند. و در واقع برخی فال‌ها چیز دیگری جز اشتباهات لپی نبودند. درست است که بقیهٔ آنها، ویژگی رخدادهای عینی را دارا بودند و نه اعمال ذهنی^۱ را؛ ولیکن به سختی باورتن می‌شود که تا چه اندازه دشوار است که برخی اوقات تصمیم بگیرید که یک واقعهٔ خاص به فلان گروه تعلق دارد یا بهمان گروه. یک عمل بسیار مکرر این را می‌داند که چگونه خودش را به صورت یک تجربهٔ منفعلانه^۲ تغییر هیئت دهد.

همهٔ کسانی از ما که می‌توانند نگاهی به پشت سر خود، بر تجربهٔ نسبتاً طولانی زندگی بیافکنند، احتمالاً خواهند پذیرفت که ما حتماً بسیاری ناامیدی‌ها و غافلگیری‌های دردناک را برای خود حفظ کرده‌ایم، و این در صورتی است که ما شجاعت و عزم لازم برای تعبیر اشتباهات لپی کوچکی را که در ارتباطات انسانی مان همچون پیشگویان، تجربه کرده‌ایم، را دارا باشیم و آنها را همچون نشانه‌هایی از قصدها و نیت‌هایی که همچنان پنهان مانده‌اند، بکار گیریم.

بعنوان یک قاعده، ما جرئت چنین کاری را به خرج نمی‌دهیم؛ گوئی ما را و می‌داند که احساس کنیم، پس از یک چرخش در سراسر دانش، از نو به خرافات و موهوم پرستی روی آورده‌ایم. همهٔ پیشگوئیه‌ها صحیح از آب در نمی‌آیند، و شما از فرضیات ما پی خواهید برد که لازم هم نیست که همگی آنها صحیح از آب در آیند.

سخنرانی شماره ۴

اشتباهات لپی (نتیجه‌گیری)

خانمها و آقایان، - ممکن است این بخش از سخنرانی را بعنوان نتیجه تلاشمان تا اینجا، و اساس و پایه بررسی‌های بعدی‌مان مبنی بر اینکه اشتباهات لپی واجد یک معنی هستند، تلقی نمائیم. اجازه دهید که من یکبار دیگر بر این موضوع پافشاری کنم که من هیچ ادعائی مبنی بر اینکه هر اشتباه لپی منفردی که بوقوع می‌پیوندد واجد یک معنی است، ندارم - و برای منظورمان ما از این مباحث، نیازی هم نیست که چنین ادعائی داشته باشم - اگرچه، واجد معنی بودن را محتمل می‌دانم. این برای ما کافی است، اگر بتوانیم به چنین معنی نسبتاً شایعی در اشکال گوناگون اشتباهات لپی، اشاره نمائیم. به علاوه، از این حیث، این اشکال گوناگون اشتباه لپی، سلوک متفاوتی از خود نشان می‌دهند. موارد لغزشهای زبانی و قلمی، و غیره، می‌توانند بطور محض با بنیانی فیزیولوژیکی رخ دهند. من نمی‌توانم باور داشته باشم که این موضوع در انواع مربوط به فراموشی (فراموشی نامها یا قصدها، گز نهیدگی، و غیره) همواره اساس فیزیولوژیکی داشته باشد. بسیار محتمل است که مواردی از گم کردن^۱ وجود داشته باشند که بتوان آنها را همچون چیزی بدون قصد یا بی‌غرض در نظر گرفت. بطور کلی درست است که تنها بخش معینی از خطاها^۲، که در زندگی روزمره رخ می‌دهند، را می‌توان از دیدگاه ما، نگریست. از این پس هنگامی که از این فرض که اشتباهات لپی اعمال روانی‌ای^۳ هستند، برخاسته از تداخل بین دو قصد متقابل، باید محدودیتهای ذکر شده در بالا را در نظر داشته باشید.

این است نخستین ماحصل روانکاوی. روانشناسی تاکنون چیزی از رخداد چنین تداخل‌های متقابل یا این احتمال که ممکن است آنها به چنین پدیده‌هایی منتج شوند، را نشاخته است. ما گسترش نسبتاً قابل ملاحظه‌ای به جهان پدیده‌های روانشناختی دادیم و برای روانشناسی

1. losing

2. errors

3. psychical acts

پدیده‌هایی را به ارمغان آوردیم که تا پیش از این از تعلقات روانشناسی محسوب نمی‌گردیدند. اجازه دهید دقایقی چند بر اظهار اینکه اشتباهات لپی «اَعمال روانی» اند، مکث کنیم. آیا این اظهار، بیش از آنکه ما تاکنون از آن سخن گفتیم بر آن دلالت دارد که اشتباهات لپی واجد معنی‌اند؟ من چنین فکر نمی‌کنم. در عوض من اینطور فکر می‌کنم که اولین ادعا [مبنی بر اینکه آنها اَعمال روانی‌اند] مبهم‌تر است و بسیار آسان‌تر سوء تعبیر می‌گردد. هرآنچه که در زندگی روانی^۱ قابل مشاهده است ممکن است گاهی بعنوان یک پدیده روانی شرح داده شده باشد. پس اکنون سوال اینست که آیا پدیده خاص روانی بلافصل از تأثیرات جسمانی^۲، عضوی^۳ و مادی منشاء گرفته‌اند - که در اینصورت بررسی آن بعنوان بحثی از روانشناسی، تلقی نخواهد شد - یا اینکه در بدو امر از دیگر فرایندهای روانی، یعنی از جایی ورای آنچه که مجموعه‌هایی از تأثیرات ارگانیک (عضوی) آغاز می‌شوند، سرچشمه می‌گیرد. این واپسین موقعیتی است که، وقتی به شرح یک پدیده بعنوان یک فرایند روانی می‌پردازیم، درنظر داریم، و به این دلیل، مصلحت‌آمیزتر است که ادعایمان را به شکل زیر جامه بپوشانیم: «پدیده واجد یک معنی است»^۴. بواسطه «معنی» ما به «مقصود» و «نیت» و «عزم» پی می‌بریم و نیز به «واقعیت در یک زمینه پیوسته روانی».

شماری از دیگر پدیده‌ها وجود دارند که به دقت به اشتباهات لپی منسوب شده‌اند و اینکه نام اشتباه لپی، دیگر برای آن مناسب نیست. ما آنها را اَعمال تصادفی و علامت‌دار^۵ می‌نامیم. به مانند بقیه این شکل از اَعمال، اینها ویژگی بودش^۶ را بدون داشتن انگیزه، بدون معنی و بدون اهمیت، واجدند؛ ولیکن به علاوه، وجود آنها بصورت بسیار واضحی، غیرضروری می‌نماید. آنها را می‌توان از اشتباهات لپی به این شکل افتراق داد که در این موارد قصدی دیگر (به جز قصد آشکار) را فاقدند با اینکه آنها بطور تصادفی رخ می‌دهند یا اینکه گفتار مربوطه به واسطه آنها مورد مزاحمت قرار می‌گیرد. به دیگر سخن، آنها بطور نامحسوسی در رُستها و حرکاتی که ما آنها را بعنوان حالات بیانی هیجانها درنظر می‌گیریم، مستهلک می‌گردند. این اَعمال تصادفی شامل همه انواع دستکاری‌ها^۷ با لباسهایمان یا بخشهایی از بدنمان یا اشیائی که در دسترسمان هستند، می‌باشند، که گوئی بطور غیرجدی و بدون هیچ قصد آشکاری انجام می‌گردند، یا مجدداً، غفلت از این دستکاری‌ها؛ یا علاوه بر اینها مواردی که ما با خودمان ترانه‌ای را زمزمه می‌کنیم. من عقیده

1. mental life

2. somatic

3. organic

4. "the phenomenon has a sense"

5. chance & symptomatic actions

6. being

7. manipulations

دارم که همگی این پدیده‌ها واجد یک معنی‌اند و به همان روش اشتباهات لپی، می‌توان آنها را تفسیر نمود، و اینکه آنها موارد استفاده‌اندکی از فرایندهای مهم‌تر روانی‌اند و اعمال روانی کاملاً معتبری محسوب می‌گردند. ولیکن من قصد ندارم که روی این گستره تازه از خود پدیده‌های روانی درنگ کنم؛ من باید به موضوع اشتباهات لپی بازگردم، که در رابطه با مسائل مهمی برای روانکاوی‌اند و می‌توان از آنها با وضوح بسیار، نهایت بهره را برد^۱.

جالب توجه‌ترین پرسشهایی که می‌باید درباره اشتباهات لپی مطرح نمائیم و هنوز بدون پاسخ مانده‌اند، احتمالاً اینها هستند. ما گفتیم که اشتباهات لپی محصول تداخل متقابل بین دو قصد متفاوت‌اند، که یکی را می‌توان قصد مورد مزاحمت قرارگرفته نام نهاد و دیگری را قصد مزاحم. قصدهای مورد مزاحمت قرار گرفته مجالی را برای پرسشهای بعدی فراهم نمی‌آورند، ولی پرسشهای مربوط به قصد مزاحم را که مایلیم به آنها پردازیم را ملاحظه فرمائید؛ ابتدا، چه نوع قصدهایی همانند یک مزاحمت برای دیگر قصدها پدیدار می‌گردند، و دوم، چه رابطه‌ای بین قصدهای مزاحم با قصدهایی که مورد مزاحمت قرار گرفته‌اند وجود دارد؟

اگر شما به من اجازه دهید، من یکبار دیگر به لغزشهای زبانی بعنوان معرّف‌های طبقه کامل پردازم و سپس به پاسخ پرسش دوم، پیش از پرسش نخست، مبادرت نمایم.

در یک لغزش زبانی، قصد مزاحم ممکن است در محتوای خود با قصد مورد مزاحمت قرار گرفته ارتباط داشته باشد، در آن صورت با آن در تناقض است یا آنرا تصحیح می‌نماید و یا مکمل آنست. یا - حالت پنهانتر و جالبتر - محتوای قصد مزاحم ممکن است هیچ ربطی به قصد مورد مزاحمت قرار گرفته نداشته باشد. ما با مشکلی در خصوص یافتن گواهی از رابطه اول در مثالهایی که تاکنون آموختیم و موارد مشابه، مواجه نخواهیم بود. تقریباً در هر موردی که در آن یک لغزش زبانی وارونه‌کننده معنی است، قصد مزاحم مبین عکس قصد مورد مزاحمت قرار گرفته است و اشتباهات لپی معرف تضادی بین دو تمایل مانعة‌الجمع است. «من اظهار می‌کنم که جلسه آغاز شد، حال آنکه من ترجیح می‌دهم که اکنون جلسه خاتمه یافته باشد»، این معنی لغزش زبانی رئیس مجلس است. یک نشریه ادواری سیاسی که متهم به رشوه‌گیری و فساد شده بود، در مقاله‌ای از خود دفاع کرد، که اوج مطلبش چنین بود: «خوانندگان ما به این امر گواهی خواهند داد که ما همیشه به روش به غایت کنکاش بدون أغراض شخصی^۲ برای منفعت جامعه کوشیده‌ایم. ولی یک ویراستار که آماده کردن مقاله به او واگذار شده بود، نوشت: «روش به غایت

1. [symptomatic & chance actions from the subject of chapter ix of the psychopathology of Every day life (1991 b)]

2. unself-seeking

مبتنی بر جستجوی شخصی^۱. یعنی او فکر می‌کرده: «این است که من مجبور بودم بنویسم؛ ولی من عقاید متفاوتی دارم».

یک عضو [آلمانی] پارلمان، کسی که تأکید می‌نمود که حقایق باید rückhaltlos [بدون کم و کاستی] به امپراطور گفته شوند، آشکارا ندای درونش به وی نهیب زد که این جسارت آمیز است و، بواسطه لغزش زبانی، واژه‌اش را به rückgratlos [بدون شهامت] تغییر داد^۲. در مثالهایی که تاکنون با آنها آشنا شده‌اید، عقیده‌ای از وجود شکستگی در کلمات^۳ یا اختصارات را ارائه می‌دادند، حال آنچه در پیش رویمان داریم شامل است بر: اصلاحات^۴، اضافات یا پیوستگی‌ها، که به واسطه آنها یک قصد ثانوی این احساس را می‌رساند که در کنار اولین قصد قرار دارد.

«واقعیات یا امور به Vorschein [روشنا] آمدند - بهتر است گفته شود که مشکلات رفع می‌گردند - آنها Schweinereien [نفرت‌انگیز] بودند؛ خوب پس واقعیات یا امور به Vorschwein آمدند (در صفحات قبل گفته شده که این لغت عجیب و بی‌معنی از ترکیب دو کلمه قبلی ایجاد شده است (م)).» آنها که این را می‌فهمند را می‌توان با انگشتان یک دست بر شمرد - نه، در واقع تنها یک شخص است که این را می‌فهمد (زیرا این استاد ابتدا در اثر لغزش زبان گفت که «با یک انگشت می‌تواند شمرد، مرا ببخشید...» (م)) پس: «می‌تواند با یک انگشت بر شمرده شود».

یا: «شوهر من می‌تواند هر آنچه را که می‌خواهد، بخورد و بنوشد. اما همچنانکه می‌دانید، من با هیچکدام از خواسته‌های او به هیچ وجه موافق نیستم، پس: او می‌تواند آنچه را من می‌خواهم بخورد و بنوشد». بنابراین، در همه این موارد، لغزش زبانی یا از محتوای خود قصد مورد مزاحمت قرار گرفته ناشی شدند، یا در ارتباط با آنها.

نوع دیگری از رابطه بین تداخل دو قصد متقابل، معماگونه بنظر می‌رسد. اگر قصد مزاحم هیچ ربطی به قصد مورد مزاحمت قرار گرفته نداشته باشد، از کجا می‌تواند آمده باشد و چرا همچون یک اختلال در این نقطه خاص خود را برای ما قابل توجه می‌سازد؟

مشاهده، که به تنهایی می‌تواند پاسخ این پرسش را به ما ارائه دهد، نشان می‌دهد که اختلال، از قطار فکری^۵ به اشتغال ذهنی‌ای که مربوط به زمانی کوتاه پیش از رخ دادن است، ناشی شده است و، چه تا لحظه رخداد بصورت گفتار بیان شده باشد یا خیر، اثر متعاقب را ایجاد می‌کند.

1. self-seeking

۲. این موضوع در پارلمان آلمان در نوامبر ۱۹۰۸ اتفاق افتاد.

3. contractions

4. corrections

5. train of thought = در حال حاضر نیز این کلمه به صورت فوق ترجمه می‌شود. یعنی قطار فکر (م).

بنابراین در واقع باید که بعنوان یک درجاذدن^۱ شرح داده شود، هرچند نه الزاماً بعنوان درجاذدن کلمات گفته شده.

در این مورد نیز یک اتصال ارتباط دهنده بین قصدهای مزاحم و قصدهای مورد مزاحمت قرار گرفته وجود دارد؛ ولیکن این در محتوای آنها نهفته نگشته است بلکه بصورت مصنوعی ترکیب گردیده، و اغلب در امتداد راههای به غایت ارتباط دهنده اجباری^۲ قرار گرفته است. در اینجا مثالی ساده از این مورد، که از مشاهده شخصی^۳ برگرفته شده، را ارائه خواهم داد. من یکبار دو بانوی وینی را در Dolomites دوست داشتنی ملاقات کردم، که لباسهای پیاده روی پوشیده بودند. من بخشی از راه را با آنها همگام شدم، و مسرت بخشیهای اینکار را توصیف نمودم و نیز از اینکه به امتحانش می‌ارزد که یک روز تعطیل را در این مسیر صرف کرد، را بازگو کردم. یکی از آن دو خانم ابراز کرد که صرف یک روز به آن شکل موجب دردسر و زحمت بسیاری است. او گفت: «مطمئناً کاملاً مطبوع هم نخواهد بود»، چرا که اگر کسی همه روز را زیر آفتاب پیاده‌روی کند بلوز و پیراهنش خیس عرق خواهند شد. در این جمله او ناچار به غالب آمدن بر درنگ مختصری در یک نقطه شد. سپس ادامه داد: «ولی بعد وقتی که آدم به "nach Hose" می‌رسد و می‌تواند عوض کند...». این لغزش زبانی را آهنگام من تجزیه و تحلیل نکردم ولی انتظار دارم که شما بسادگی آنرا درک کرده باشید. قصد آن خانم، آشکارا این بود که فهرست بسیار کاملی از لباسهایش ارائه دهد: بلوز، پیراهن و Hose [کشوهای لباس]. دلایل مربوط به رعایت آداب، او را واداشت که هر ذکری از "Hose" را از قلم بیاندازد. ولی در عبارت بعدی، با محتوای کاملاً غیرمربوط به عبارت اول، کلمه گفته نشده بصورت یک تحریف اصوات مشابه nach Hause [خانه = Home] خود را پدیدار می‌نماید.

هرچند اکنون ما می‌توانیم به پرسش اصلی بازگردیم، که تأخیر آن به درازا کشیده است، یعنی اینکه چه نوع از قصدهائی وجود دارند که به این روش غیرمعمول همچون مزاحمی برای دیگر قصدها راه بیان می‌یابند. ثب، آشکارا انواع بسیار متفاوتی‌اند، که در بین آنها باید بدنبال عامل مشترک بگردیم. اگر ما به بررسی شماری از مثالها با این نقطه نظر بپردازیم، آنها را بی‌درنگ می‌توانیم در سه گروه قرار دهیم. اولین گروه شامل مواردی است که در آن، قصد مزاحم برای گوینده شناخته شده است و بعلاوه پیش از اینکه لغزش زبانی از وی سرزنند، مدنظر او بوده است. لذا در لغزش "Verschwein" [در صفحات قبل ذکر شده است]؛ گوینده نه تنها پذیرفت که او قضاوت "Schweinereien" [گفتار یا عمل غیراخلاقی] را درباره وقایع مورد بحث در ذهن

1. perseveration

2. extremely forced associative patha

پرداخته بوده است، بلکه او قصد داشته بوده، از آنچه که بعداً از گفتنش واماند^۱، که قضاوتش را بصورت واژه‌ها بیان نماید.

گروه دوم متشکل است از موارد دیگری که در آن، قصد مزاحم با همان درجه توسط گوینده تشخیص داده شده است که از سوی اوست، ولی در این مورد او آگاه نیست که این امر درست پیش از ایجاد لغزش، در وی فعال بوده است. بنابراین او تعبیر ما را از لغزش خود می‌پذیرد، ولی با این وجود تا حدی از این بابت در شگفت خواهد ماند. مثالهایی حاکی از این نوع نگرش را، احتمالاً می‌توان در انواع دیگر اشتباه لپی، بسیار آسانتر در مقایسه با لغزشهای زبانی، یافت.

در گروه سوم، تبخیر و تفسیر قصد مزاحم، به شدت از جانب گوینده مطرود شمرده می‌شود؛ او نه تنها منکر آنست که این موضوع پیش از ایجاد لغزش در وی فعال بوده، بلکه در صدد آنست که از این موضوع که کاملاً برای او جنبه بیگانه داشته حمایت کند. شما حتماً مثال «سکسکه» را بخاطر دارید و انکار مسلماً بی‌ادبانه و خشن گوینده را که بواسطه سرپوش برداشتن از قصد مزاحمش، به خودم برای توسعه دادن اندیشه‌ام با استفاده از این انکار گوینده، کمک کردم. همانطور که می‌دانید، ما هنوز به هیچ بحثی در باب نظراتمان راجع به این موارد نپرداخته‌ایم. من نباید توجهی به مطرح شدن انکار توسط میزبانی که درخواست نوشیدن به سلامتی کسی را کرد مبذول دارم، و باید در تفسیر خود، بدون برهم خوردگی، پافشاری کنم. به گمان من، شما نیز هنوز بخاطر اعتراض وی متأثر شده هستید و این پرسش را که آیا نباید ما تعبیر اشتباهات لپی از این دست را رها کرده، و آنها را همچون اعمال فیزیولوژیکی محض یعنی در معنای پیش - تحلیلی^۲ آتش درنظر آوریم.

من بخوبی می‌توانم تصور کنم آنچیزی که شما را دچار ترس و تردید کرده است، چیست. تعبیر و تفسیر من این فرضیه را با خود حمل می‌کند که قصدها می‌توانند راهی را برای ابراز شدن، از طرف گوینده‌ای که خود چیزی نمی‌داند، بیابند، ولی این هم هست که من قادرم از آماره استنباط نمایم. بنابراین در مقابل چنین فرضیه تازه و خطیری، کوتاه خواهید آمد. من این را درک می‌کنم، و می‌دانم تاکنون تا چه مرحله‌ای پیش رفته‌اید. ولیکن یک چیز مسلم است. اگر شما بخواهید بطور پیوسته نظریه اشتباهات لپی را، که بوسیله بسیاری مثالها تأیید شده است، بکار برید، باید که تصمیم بگیرید فرضیه عجیبی که من متذکر شده‌ام، را بپذیرید. اگر چنین نکنید، باید که یکبار دیگر درک اشتباهات لپی را که تا الآن به آن دست یازیده‌اید، رها نمایید.

1. draw back = not take action, esp. because one feels unsure or nervous (م)

2. pre-analyticese

اجازه دهید در کوتاه زمانی آنچه که این سه گروه از اشتباهات لپی را به یکدیگر می‌پیوند، را در نظر آوریم؛ سه سازوکاری^۱ را که لغزشهای زبانی در آن مشترکند، چیستند؟ خوشبختانه این موضوع، غیرقابل خطاپذیری است. در دو گروه اول، این قصد مزاحم خودش را به فوریت پیش از لغزش اعلان می‌کند. ولی در هر دو مورد با تلاش بسیار از نشان دادنش پرهیز می‌گردد و پس زده می‌شود.^۲

سخنگو تصمیم دارد که آنرا به عبارت در نیاورد، و بعد از آن لغزش زبانی رخ می‌دهد: یعنی پس از آن، قصدی که پس زده شده است، به رغم خواست سخنگو به عبارت در می‌آید، چه با تعبیر بیان قصدیکه او مجاز دانسته است، یا چه با در آمیختن آن، یا چه واقعاً با جایگزین نمودن چیزی دیگر به جای آن. پس این مکانیسم (سازوکار) لغزش زبانی است.

از نظر خودم، من می‌توانم آنچه را که در سومین گروه رخ می‌دهد را به هماهنگی کامل با سازوکاری که شرح داده‌ام، در آورم. من فقط فرض می‌کنم که آنچه که باعث تشخیص این سه گروه از یکدیگر می‌شود گستره تفاوت آنها با قصدی است که پس زده شده است. در اولین گروه قصد حضور دارد و پیش از اظهار سخنگو خود را مورد توجه می‌سازد؛ تنها از آن پس است که این قصد طرد می‌شود؛ و انتقامش را در لغزش زبانی می‌ستاند. در گروه دوم، طرد شدن بعداً رخ می‌دهد: تا آن زمان، قصد پیش از آنکه مورد اظهار قرارگیرد از مورد توجه واقع شدن باز ایستاده است. عجیب است که به هیچ وجه از ایفای نقش آن در ایجاد لغزش جلوگیری نمی‌شود. ولی این رفتار، توضیح اینکه در گروه سوم چه رخ می‌دهد را برایمان ساده‌تر می‌کند. من به خود جرأت داده، فرض می‌کنم که یک قصد همچنین می‌تواند در یک اشتباه لپی فرصت بیان یابد، یعنی هنگامی که پس زده شده و برای زمان قابل ملاحظه‌ای، یا شاید هم برای مدت زمان بسیار طولانی، مورد توجه قرار نگرفته باشد، و می‌تواند به همان دلیل توسط سخنگو صراحتاً مورد انکار قرارگیرد. ولی حتی اگر مسئله گروه سوم را کنار بگذارید، ملزم به نتیجه‌گیری حاصل از مشاهداتی که در موارد دیگر بدان رسیده‌ایم، می‌باشیم که عبارتست از اینکه: واپس زده شدن^۳ قصد سخنگو برای گفتن چیزی، شرط لازم و حتمی برای رخدادن یک لغزش زبانی است. ممکن است اکنون ادعا کنیم که به پیشرفتهای دیگری در درکمان از اشتباهات لپی دست یافته‌ایم. اکنون نه تنها می‌دانیم که آنها اعمال روانی هستند، که در آنها می‌توانیم معنی و قصد را تعیین کنیم، و نه تنها اینکه آنها تداخل متقابل در بین دو قصد متفاوت می‌نمایند؛ بلکه فراتر از این آنست که

1. mechanisms

2. forced back = try very hard not to show an emotion. (م)

3. suppression

می‌دانیم که یکی از قصدها باید بطریقی از به اجرا درآمدن، پیش از آنکه بتواند خود را همچون مزاحمتی در قصد دیگری بنماید، پس زده شود. این قصد باید خودش قبل از آنکه بتواند یک مزاحم گردد، مورد مزاحمت قرار گرفته شده باشد. البته، این بدان معنا نیست که ما تاکنون به توصیف کامل از پدیده‌هایی که آنها را اشتباهات لپی می‌نامیم، دست یافته‌ایم.

پرسشهای بعدی را می‌بینیم که بی‌درنگ ظاهر می‌شوند، و تردید می‌کنیم که در کل، فهمیدن آتی ما موجبات بیشتری را برای پدیدار شدن پرسشهای بیشتری فراهم آورند. برای مثال، ممکن است پرسیم، چرا چیزها نباید بسیار ساده‌تر باشند. اگر قصد^۱، یک نیت^۲ خاصی را بجای به اجرا در آوردن آن پس می‌زند، باید نیروی پس‌زدگی^۳ کامیاب شود، بطوریکه نیت ابداً خود را نمایان نسازد؛ یا از سوئی دیگر ممکن است پس‌زدگی ناکام گردد، بطوریکه نیت که پس زده شده بود خود را کاملاً نمایان سازد. ولی اشتباهات لپی نتیجه یک مصالحه‌اند^۴: آنها شامل نیم-کامیابی و نیم-ناکامی برای هر یک از دو قصد هستند؛ قصدی که مورد چالش قرار گرفته است نه کاملاً واپس زده می‌شود و نه، جدا از موارد خاصی، کاملاً بی‌زیان بر موضوع مترتب می‌گردد. ممکن است نتیجه بگیریم که شرایط ویژه، باید به این منظور که یک تداخل یا مصالحه از این نوع رخ دهد، غالب آیند، ولی ما نمی‌توانیم درکی از آنچه آنها می‌توانند باشند، داشته باشیم. و من فکر نمی‌کنم که بتوانیم این عوامل ناشناخته را با عمیق‌تر رفتن در مطالعه اشتباهات لپی کشف نمائیم. ترجیحاً، ضروری است که ابتدا حوزه‌های^۵ پنهانی دیگری از زندگی روانی را بررسی نمائیم: صرفاً از طریق قیاس‌هاست که ما خواهیم توانست با آن حوزه‌ها مواجه شویم و آنگاه شهادت‌إقامه نمودن فرضیه‌هایی را که برای افکندن توری نافذتر بر اشتباهات لپی است را خواهیم یافت. و یک چیز دیگر، کار کردن بر مبنای موارد استفاده^۶ کوچک، همچنان که ما دائماً عادت به چنین کاری در حوزه فعلی داریم، خطرات خاص خود را به همراه دارد. یک بیماری روانی وجود دارد، «بد بینی ترکیبی یا پارانوئیای ترکیبی»، که در آن بهره‌برداری از موارد استفاده کوچکی همچون موارد مذکور، به کجاها که نخواهد کشید؛ و من البته ادعا نخواهم کرد که نتایج مبتنی بر چنین بنیادهایی بطور غیرقابل تغییری صحیح هستند. ما فقط می‌توانیم در مقابل این خطرات بوسیله مبنای کلی مشاهداتمان، و تکرار گمانهای مشابه از بیشتر حوزه‌های گوناگون زندگی روانی، حمایت نمائیم.

بنابراین، در این مرحله، تحلیل اشتباهات لپی را واگذار خواهیم نمود. اما یک نکته اضافه بر

1. intention

2. purpose

3. forcing back

4. compromise

5. regions

6. indications

این هست که مایلیم توجه‌تان را بدان جلب کنم. از شما می‌خواهم شیوه‌ای را که بوسیله آن با این پدیده‌ها برخورد نموده‌ایم را همچون یک الگو به ذهن بسپارید. از این مثال، شما اهداف روانشناسی ما را می‌آموزید. ما نه تنها در جستجوی شرح و توضیح این پدیده‌هائیم، بلکه در صدد درک آنها همچون نشانه‌هائی از تداخل نقش نیروها در ذهن، و همچون تظاهر قصدهای معنی‌دار که بطور همزمان یا در دو وضعیت متقابل عمل می‌کنند، نیز هستیم. ما با یک نگرش پویای^۱ پدیده‌های روانی در ارتباط هستیم. در نظریه ما پدیده‌هائی که مشاهده و درک می‌گردند باید در نفوذ به روشهائی که صرفاً فرضیه‌ای هستند، بارآور گردند.

بنابراین ما به ژرفای بیشتری در مورد اشتباهات لپی وارد نخواهیم شد، ولی ممکن است هنوز یک ممیزی^۲ سریع از گستره این حوزه را برعهده گیریم، در طی این مسیر، ما یکبار دیگر به چیزهائی خواهیم پرداخت که تاکنون به آنها شناخت پیدا کرده‌ایم ولی همچنین برخی چیزهای نوظهور را کشف خواهیم نمود.

در این ممیزی، من به تقسیم آنها به سه گروه^۳ مبادرت خواهم ورزید که پیشنهاد می‌کنم با این شروع شود: همگی لغزشهای زبانی با شکلهای هم‌ریشه آنها (لغزشهای قلم، کژخوانی و کژ شنیداری)؛ فراموشکاری، که بر طبق موارد فراموش شده به زیر گروههائی تقسیم می‌گردند (اسامی خاص، واژه‌های بیگانه، قصدها یا گمان‌ها)؛ و اعمال سرهم‌بندی شده، کژ نهیدگی و گم کردن. خطاها، که تا اینجا بدانها پرداخته‌ایم، ذیل عناوین بخشی از فراموشکاری‌ها و بخشی از اعمال سرهم‌بندی شده قرار می‌گیرند.

تاکنون لغزشهای زبانی را با جزئیات فراوان مورد بحث قرار داده‌ایم، ولی چند نکته دیگر باید اضافه گردد. لغزشهای زبانی با پدیده‌های هیجانی فرعی خاصی همراهند که کاملاً عاری از جذابیت نیستند. هیچکس دوست ندارد که لغزشهای زبانی از او سر بزنند، و ما غالباً ناتوان از شنیدن لغزشهای زبانی خودمان هستیم، هرچند در مورد دیگر اشخاص، هرگز چنین نیست. لغزشهای زبانی همچنین در یک معنی خاصی، سرایت‌کننده‌اند؛ ابدأ آسان نیست که درباره لغزشهای زبانی صحبت کنیم بی‌آنکه از خودمان لغزشهای زبانی سر نزده باشد. ناچیزترین اشکال چنین لغزشهائی، دقیقاً آنهاست که واجد نور خاصی برای افکندن به فرایندهای پنهان روانی نیستند، با این وجود، آدله‌ای دارند که نمی‌گذارند نفوذ به آنها دشوار گردد. بعنوان مثال، اگر

1. dynamic view

2. survey

۳. این سه گروه نباید با سه گروهی که در چند صفحه قبل به آنها پرداخته شد اشتباه گردند، چرا که این سه گروه مربوطند به موضوع کاملاً دیگری از نگرش به سوی لغزشهای زبانی که توسط آنان که موجود آنها بوده‌اند، پذیرفته شده است.

کسی یک حرف صدادار بلند را به علت یک آشفتگی‌ای که واژه را به برخی دلایل متأثر نموده است کوتاه تلفظ نماید، بلافاصله پس از آن، صرف صدادار کوتاه بعدی را بلند تلفظ خواهد نمود، لذا یک لغزش زبانی تازه‌ای را برای جبران خطای اول ایجاد خواهد کرد. به همان طریق، اگر او یک صدای ترکیبی^۱ را بطور غیر صحیح تلفظ کند و از روی بی‌مبالاتی (برای مثال 'ea' یا 'oi' را همانند 'ei' تلفظ کند) تلاش خواهد کرد که با تبدیل 'ei' بعدی به 'eu' یا 'oi' آن را اصلاح نماید. بنظر می‌رسد که عامل قطعی در اینجا، ملاحظه تأثیری باشد که بر روی شنونده گذاشته می‌شود، یعنی کسی که تصور نمی‌کند که این مسئله بی‌تفاوتی برای سخنگو است که چگونه زبان مادری‌اش را اینگونه بکار می‌برد. دوم اینکه، تحریف جبران‌کننده در واقع قصد این را دارد که توجه شنوندگان را به نکته‌ی اولی معطوف نماید و ایشان را مطمئن سازد که سخنگو به این نکته نیز توجه داشته است. شایع‌ترین، ساده‌ترین و جزئی‌ترین لغزشهای زبانی، کلمات شکسته‌شده یا مختصر شده^۲ و سبقت‌ها^۳ هستند، که در بخشهای غیرمهم سخنگویی پیش می‌آیند. بعنوان نمونه، در یک عبارت نسبتاً دراز، شخص ممکن است موجد لغزش زبانی گردد که از آخرین واژه‌ای که او قصد گفتن آنرا داشته سبقت بسته است. این مسئله گمانی از ناشکیبائی گوینده برای به اتمام رساندن جمله را ارائه می‌دهد، و در کل گواهی از یک بی‌زاری^۴ خاص بر علیه بیان و فاش نمودن عبارت یا علیه کلیه اظهارات شخص است. از این پس به موارد حاشیه‌ای می‌پردازیم که در آن تفاوت بین دیدگاه روانکاوی لغزش‌های زبانی و لغزشی که در اثر مسائل فیزیولوژیکی مرسوم رخ می‌دهد در یکدیگر مستحیل می‌گردند. قابل قبول است که حضور مزاحمت قصد در گفتار را می‌توان پیشنهاد نمود ولی این مزاحمت تنها می‌تواند حضور خود را اعلان کند و نه آنچه را که خود مزاحمت در نظر دارد. بنابراین، مزاحمت، مولد عایداتی^۵ منطبق با نفوذهای آوایی خاص یا دیدنیهای تداعی‌کننده است و می‌تواند بعنوان برهم خوردن توجه از قصدی که در گفتار وجود دارد، در نظر گرفته شود. ولی نه این مزاحمت در توجه و نه تمایلات به تداعی، دستکاری عملی و مؤثری در اساس این فرایند ایجاد نمی‌نمایند. به‌رغم هر چیزی، دلالت بر وجود یک قصد که برای قصدی که در گفتار وجود دارد مزاحم است، همچنان باقی است، هرچند ماهیت^۶ این قصد مزاحم را نمی‌توان از نتایج حاصل از آن حدس زد، همچنانکه در تمام مواردی از لغزشهای زبانی که بهتر تعریف شده‌اند، این احتمال وجود دارد.

1. diphthong

2. contraction

3. anticipations

4. antipathy

۵. عایدات: بازگشت کننده: proceeds

6. nature

لغزشهای قلمی^۱، که اکنون ارائه خواهم داد، بطور بسیار نزدیکی با لغزشهای زبانی همجنس‌اند و انتظار چیز تازه‌ای از آنها را نداریم. شاید بتوانیم در مرحله بعدی، کمی ریزه‌چینی^۲ کنیم. لغزشهای قلمی ناچیز که بشدت شایعند، یعنی شکستگی‌ها در واژه‌ها و سبقت‌گیری از کلمات بعدی (بویژه از واژه‌های انتهای جمله)، بار دیگر، بر یک بیزاری کلی از نگارش آن مطلب و بی‌طاقتی نویسنده برای به انجام رساندن آن اشاره دارد. ماحصل‌های بسیار قابل توجه از کژ نوشتاری^۳، شخص را قادر به شناسائی ماهیت و قصد مزاحم می‌کند. اگر کسی لغزش قلمی را در یک نامه پیدا کند، عموماً می‌داند که هرچه هست مربوط به مصنف آن است، ولی آن شخص همیشه نمی‌تواند کشف کند که مصنف را چه می‌شده است.

یک لغزش قلم توسط فرد مسئول اغلب نادیده گرفته می‌شود، همچنانکه در مورد لغزش زبانی نیز چنین است. آنچه در پی می‌آید یک مشاهده قابل ملاحظه است. همانطور که می‌دانیم، اشخاصی هستند که هر نامه‌ای را که می‌نویسند، پیش از ارسال، بر طبق عادت یکبار آنرا مرور می‌کنند. برخی دیگر این کار را همچون یک قانون اجرا نمی‌کنند، ولی اگر بعنوان یک استثنا، چنین کنند، همواره به چند لغزش قلم واضح بر خواهند خورد، که آنگاه می‌توانند آنرا تصحیح کنند. این امر چگونه قابل توضیح است؟ بنظر می‌رسد که گوئی این افراد می‌دانستند که موجد اشتباهی در نگارش نامه شده‌اند. آیا براستی می‌توان اینرا باور نمود؟

یک مسئله جالب مربوط است به اهمیت عملی^۴ لغزشهای زبانی. ممکن است مورد یک آدم‌کش را بخاطر داشته باشید، آقای H.I.، که وسایل کشتهای بدست آمده از ارگان‌های بشدت بیماریزا و خطرناک را از مؤسسه‌ای علمی، که او خود را در آنجا بعنوان یک باکتریولوژیست معرفی کرده بود، بدست آورد. پس از آن، او از این کشته‌ها به منظور خلاص شدن از دست خویشاوندانش، توسط این نوین‌ترین متدها، استفاده نمود. بعداً سر یک فرصت، این مرد از مدیران یکی از مؤسسات شکایت کرد که کشتهائی که برای او فرستاده‌اند، بی‌تأثیر بوده است؛ ولی او در اینجا مرتکب یک لغزش قلمی شد. و در عوض نوشتن «در تجربیات من روی موشها و خوکهای هندی»، کاملاً واضح چنین نوشت: «در تجربیات من بر روی آدمها». دکترهای آن مؤسسه به این لغزش برخوردند، ولی تا الآن تا آنجا که من می‌دانم هیچ نتیجه‌ای از آن استنتاج نکرده‌اند. خوب، شما چه فکر می‌کنید؟ آیا نباید که دکترها، متقابلاً، این لغزش قلم را بعنوان یک اعتراف برداشت کنند و شروع به بازرسی نمایند تا اینکه هرچه زودتر به فعالیتهای آن قاتل

1. slips of the pen

2. glean

3. miswriting

4. practical

خاتمه دهند؟ آیا از دیدگاه اشتباهات لپی در این مورد تجاھل ما مسئول غفلت از اهمیت عملی نیست؟

خُب من فکر می‌کنم که یک لغزش قلمی شبیه این مورد، مسلماً بسیار مشکوک به نظر من می‌رسد؛ ولی چیزی با اهمیت زیاد در راه کاربرد این روش (و لذا برداشت موضوع) بعنوان یک اعتراف سد شده است. موضوع به این سادگی‌ها هم نیست. لغزش، مسلماً بخشی از آماره بوده است؛ ولی این به تنهایی برای شروع بازرسی کافی نیست. درست است که آن لغزش قلمی گویای آن بود که او افکاری از آلوده و مبتلا کردن اشخاص را در ذهن می‌پرورانده، ولی اخذ تصمیم در مورد این که آیا این افکار بعنوان قصدی آشکار برای آسیب‌رساندن به دیگران بود یا به عنوان یک خیالبافی^۱ بدون اهمیت عملی، محتمل نمی‌نماید. حتی محتمل است که شخصی که لغزشی اینچنین از وی سرزده است، هر توجیه ذهنی‌ای را برای انکار خیالبافی داشته باشد و اینرا، بعنوان چیزی که کاملاً با آن بیگانه است، انکار نماید. شما این احتمالات را از این هم بهتر خواهید فهمید هنگامی که بعداً^۲ به ملاحظه افتراق بین واقعیت روانی و مادی^۳ بپردازیم. ولیکن این نمونه دیگری از یک اشتباه لپی است که اهمیتش را از وقایع بعدی کسب می‌کند.

با (شروع بحث) کژ خوانی^۴ به سراغ یک موقعیت روانی، که بطور محسوس از آنچه در لغزشهای زبانی و قلمی ست، متفاوت است، می‌رویم. در اینجا یکی از دو قصد متقابل که در رقابت با همدیگر به واسطه یک محرک حسی جایگزین می‌گردد و شاید به این خاطر از مقاومت کمتری برخوردار شود. آنچه شخص درصدد خواندن آن است مشقتی از زندگی روحی و روانی خودش، نظیر آنچه که شخص درنظر دارد بنگارد، نیست. بنابراین، در انبوه وسیعی از موارد، یک کژ خوانی عبارت است از یک جایگزینی کامل. شخص، واژه‌ای را که باید خوانده شود با واژه دیگر جایگزین می‌کند، بی‌آنکه الزامی برای هر ارتباط محتوایی بین متن و محصول کژخوانی، که بعنوان یک قاعده بستگی به شباهت بیانی دارد، وجود داشته باشد.

بهترین عضو این گروه، بکار بردن "Agamemnon" لیختن برگ^۵ بجای "angenommen" است. اگر ما بخواهیم قصد مزاحمی را که موجد کژ خوانی شده است را کشف کنیم می‌باید متنی^۶ که کژ خوانی شده است را کاملاً کنار بگذاریم و آنگاه است که می‌توانیم بررسی تحلیلی را با دو پرسش آغاز نمائیم: اولین تداعی برای ایجاد کژ خوانی چیست؟ و اینکه در چه موقعیتی کژ

1. phantasy

۲. سخنرانی شماره ۲۳ را ببینید.

3. psychical & material reality

4. misreading

5. Lichten berg

6. text

خوانی رخ داده است؟ گاهگاهی وقوف بر پرسش دوم، به تنهایی برای توصیف کژ خوانی کفایت می‌کند. بعنوان نمونه، مردی تحت فشار یک نیاز جبری در شهری بیگانه سرگردان بود؛ ناگهان چشمش به واژه "closet-House"^۱ بر روی یک تخته راهنمایی کننده بزرگ روی سردر اولین طبقه یک ساختمان افتاد. او به قدر کافی فرصت داشت که تعجبش را، در مورد تخته راهنمایی که اینقدر بالا گذاشته شده بود، احساس کند، پیش از آنکه کشف کند که، اگر بخواهیم در معنی لغت دقیق شویم، آنچه او باید می‌خوانده، "Corset-House"^۲ بوده است. در دیگر موارد، یک کژ خوانی، دقیقاً از نوعی که کاملاً با محتوای متن غیروابسته است، ممکن است تحلیل دقیقی را که نمی‌تواند بدون تمرین در تکنیک روانکاوی و بدون اعتماد به این تکنیک به انجام رسد، ایجاد نماید. هرچند، بعنوان یک قاعده، یافتن توصیفی برای یک کژ خوانی دشوار نیست؛ واژه‌ای که جایگزین شده است فوراً چرخه‌ای از ایده‌ها را که مزاحمت برخاسته از آنهاست، را لو می‌دهد^۳، مانند مورد "Agamemnon". مثلاً، در این زمان جنگ، چیز بسیار رایجی است که بجای اسامی شهرها و ژنرالها و اصطلاحات نظامی که دائم در اطراف ما همه می‌کنند، هرجا که واژه مشابهی به چشم مان بر می‌خورد را همان واژه نظامی بخوانیم. هرآنچه که برای ما جالب است و به ما مربوط می‌شود خود را در جایگاهی قرار می‌دهد که عجیب و مع‌هذا غیرجذاب است. تصاویر متعاقب از افکار [مقدم]، مشاهدات تازه را مغشوش می‌نمایند.

در مورد کژ خوانی نیز مواردی از نوع دیگر وجود نیست، که در آن خود متنی که خوانده می‌شود برانگیزاننده قصد مزاحم باشد، که بعنوان یک قاعده، از آن رو قصد را به جنبه متضادش بر می‌گرداند. آنچه ما می‌باید بخوانیم چیزی است که خواهان آن نیستیم، و آنالیز ما را متقاعد خواهد ساخت که خواسته‌ای شدید برای طرد آنچه که خوانده‌ایم باید که مسئول دگرگونی آن باشد.

در بیشتر مواردی از کژ خوانی که ابتدا ذکر شد، دو عامل را که نقش مهمی را برای آنها در مکانیسم اشتباهات لپی قائل شدیم را در نظر نگرفتیم: یکی تعارض بین دو قصد و دیگری واپس زنی یکی از آن دو که انتقام خود را بوسیله یک اشتباه لپی می‌ستاند. چیزی عکس این در کژ خوانی رخ نمی‌دهد. ولی غالب بودن فکری که منتهی به کژ خوانی می‌گردد بسیار قابل توجه‌تر از واپس زنی‌ای، که ممکن است قبلاً تجربه شده باشد، است. دو عامل است که ما با وضوح بسیار در شرایط گوناگونی که در آن اشتباه لپی فراموشی رخ می‌دهد، با آن رودروئیم. فراموشی

۱. closet = اتاق کوچکی برای ملاقاتهای خصوصی (م).

۲. Corset = سینه بند

قصدها^۱ کاملاً عاری از ابهام است؛ همچنانکه تاکنون دیده‌ایم، تفسیر آن حتی توسط افراد عامی، مورد انکار و مشاجره قرار نمی‌گیرد. نیتی^۲ که قصد^۳ را مورد مزاحمت قرار داده است، در هر مورد، یک قصد معکوس^۴ است، یک ناخواستگی؛ و کل آنچه برای ما جهت آموختن درباره آن باقی می‌ماند آنستکه چرا خودش را به شیوه‌ای دیگر و روشی که کمتر تغییر هیئت داده باشد، بیان نمی‌کند. ولی حضور این معکوس آنچه خواسته شده، بی‌چون و چراست. گاهی اوقات نیز، در گمان بر برخی از انگیزه‌ها که این معکوس خواسته را وادار به پنهان شدن می‌کند، موفق می‌شویم؛ بطور نهانی بواسطه ابزار و اسباب اشتباهات لپی عمل می‌کند و همواره به هدفش نائل می‌آید. در صورتی که اگر همچون یک چیز واضحاً متناقض سر بر کند، مورد انکار واقع خواهد شد. اگر تغییری مهم در موقعیت روانی در بین تشکیل قصد^۵ و انجام آن جای گیرد، در نتیجه آن بدون هیچ تردیدی قصد به وقوع نبیوسته است؛ آنگاه فراموشی قصد از طبقه‌بندی اشتباهات لپی حذف می‌گردد. دیگر بنظر نمی‌رسد که به فراموشی سپردن آن عجیب باشد، و ما در می‌یابیم که به‌خاطر آوردن آن غیر ضروری بوده است. از آن پس آن قصد برای همیشه یا موقتاً خاموش می‌ماند. فراموشی یک قصد را تنها هنگامی می‌توان یک اشتباه لپی نام نهاد که نتوانیم باور کنیم که در این روش اخیرالذکر، قصد، مورد ممانعت قرار گرفته است.

نمونه‌های فراموش کردن یک قصد بطور کلی هم شکل‌اند و بسیار روشن و واضح و بنابر بسیاری دلایل برای بررسی ما جالب نیستند. با این وجود، دو نکته است که از آنها می‌توانیم چیزهای تازه‌ای از مطالعه این اشتباهات لپی بیاموزیم. فراموشی کردن - یعنی شکست در به انجام رساندن - یک قصد، همانطور که گفتیم، دلالت بر عکس آنچه خواسته شده است دارد، یعنی که در تخصم با آن است. این مطلب بی‌شک درست است؛ ولی تحقیقات ما نشان می‌دهند که معکوس خواسته می‌تواند دو نوع باشد، مستقیم یا غیرمستقیم. آنچه منظور من از این ابراز آخری است به بهترین وجهی از یک یا دو مثال روشن خواهد شد. اگر یک فرد حامی و پشتیبان کسی، فراموش کند که با شخص سومی درباره حق فرد تحت‌الحمايه‌اش^۶ صحبت کند، این اتفاق به این علت رخ داده است که او در مورد فرد تحت‌الحمايه‌اش در واقع نگرانی چندانی زیاده ندارد و لذا اشتیاق و آفری برای بیان ابراز حق او ندارد. اینگونه است که فرد تحت‌الحمايه فراموشی حامی‌اش را درک خواهد نمود. ولیکن چیزهایی ممکن است باشند که بسیار

1. The forgetting of intentions

2. purpose

3. intention

4. counter-intention

5. formation of the intention

6. protégé

پیچیده‌تراند. معکوس خواسته^۱ در فرد حامی بر علیه به انجام رساندن قصد، ممکن است از تمایلی دیگر ناشی شود و ممکن است در جهت کاملاً متفاوتی سمت دهی شود. ممکن است هیچ ربطی به فرد تحت‌الحمايه نداشته باشد بلکه شاید بر علیه شخص ثالثی که مسئول اجرای توصیه‌ارائه شده است، سمت دهی گردد. پس شما یکبار دیگر تردیدهایی را که در سر راه یک کاربرد عملی تفسیرهایمان قرار گرفته‌اند را شاهدید. به رغم تعبیر و تفسیر صحیح از فراموشی، فرد تحت‌الحمايه در خطر بدگمان شدن بسیار قرار دارد و از طرف رفتار حامی اش بی‌عدالتی و خیمی او را تهدید می‌کند. یا تصور کنید که کسی یک قرار ملاقات را که به دیگری قول داده که حتماً بخاطر بسپارد را از یاد ببرد، بدون شک، شایعترین دلیل برای اینکار این است که یک عدم تمایل برای ملاقات با این شخص وجود دارد. ولی در چنین موردی آنالیز (تحلیل) می‌تواند نشان دهد که قصد مزاحم به او مربوط نمی‌شود بلکه مستقیماً بر علیه مکانی است که قرار است ملاقات در آنجا انجام پذیرد و به خاطر یک خاطره اضطراب‌آور از آنجا، از رفتن به آن مکان (بواسطه فراموشی) اجتناب می‌گردد. یا دوباره، اگر کسی فراموش کند که نامه‌ای را پست کند، خواسته معکوس^۲ ممکن است براساس محتویات نامه باشد؛ ولی این به هیچ وجه غیرممکن نیست که خود نامه بی‌ضرر باشد و شاید تنها دستخوش خواسته معکوس شده باشد چرا که برخی چیزها درباره آن، نامه دیگری را به یاد می‌آورد که در فرصت مقدم‌تری نگاشته شده، و اینکه یک نقطه مستقیم برای حمله را به «معکوس خواسته» عرضه می‌دارد. بنابراین می‌توان گفت که در اینجا عکس خواسته از نامه قبلی، که می‌تواند اینرا توجیه کند، به نامه فعلی منتقل شده است، که در واقع واجد هیچ زمینه‌ای برای نگرانی در این باره نمی‌باشد. پس می‌بینید که ما باید احتیاط و دوراندیشی را در کاربرد تعبیرمان به اجرا در آوریم، بطوریکه به این صورت قابل توجیه‌اند: چیزهایی که از نظر روانشناسی هم‌ارز و معادلند، ممکن است در عمل، گوناگونی کلانی از نظر معانی داشته باشند.

پدیده‌هایی از قبیل موارد آخر، ممکن است به نظر شما بسیار غیر معمول برسند، و شاید که تمایل داشته باشید که فرض کنید که یک عکس خواسته «غیرمستقیم»^۳ تاکنون اشاره به این داشته که این فرایند یک چیز مرضی^۴ است. ولی من به شما اطمینان می‌دهم که این فرایند در محدوده‌هایی که هنجار^۵ و سالم‌اند نیز رخ می‌دهد. بعلاوه نمی‌باید که مرا مورد کژ فهمی^۶ قرار دهید. من تقریباً مخالف پذیرش این هستم که تعبیر تحلیلی ما غیر قابل اعتماداند. ابهامات در

1. counter-will

2. counter-purpose

3. "indirect" counter will

4. pathological

5. normal

6. misunderstood

فراموشی قصدها که من تاکنون ذکر کرده‌ام، تنها مادامی وجود دارند که تحلیلی از مورد نکرده باشیم و صرفاً تعابیر ما را براساس فرضیات کلی مان طرح می‌نماید. اگر تحلیلی بر روی شخص مورد بحث انجام دهیم، بطور غیرقابل تغییری با یقین کافی می‌آموزیم که آیا عکس خواسته، یک نوع بی‌واسطه و مستقیم است یا اینکه احتمالاً منشأ دیگری دارد. نکته دومی که من در ذهن دارم، اینست: اگر در کثرت و سیعی از نمونه‌ها، از این امر اطمینان حاصل کنیم که فراموشی یک قصد به یک عکس خواسته بر می‌گردد، به قدر کافی جسارت اینرا یافته‌ایم که راه حل را به گروه دیگری از نمونه‌ها بسط دهیم که در آن شخص تحت آنالیز عکس خواسته که ما بدان اشاره کردیم را تصدیق نکرده، بلکه انکار می‌نماید. مثالهایی از این دست را در وقایع به شدت شایع همانند فراموشی در بازگرداندن کتاب عاریه گرفته شده یا پرداختن صورتحساب یا بدهی‌ها، می‌توانید بیابید. ما می‌توانیم با جسارت به شخص مربوطه تاکید کنیم که قصدی در از برای نگهداشتن کتاب یا پرداختن بدهی‌ها وجود دارد، در این ضمن او این قصد را انکار خواهد کرد ولی قادر نخواهد بود که هیچ توضیح دیگری از این رفتارش ارائه دهد. از آنرو باید به گفتن این ادامه دهیم که او این قصد را دارد اما چیزی درباره آن نمی‌داند، ولی برای ما کافی است که این قصد حضورش را با ایجاد فراموشی در وی، آشکار می‌کند. ممکن است او برای ما تکرار کند که در واقع فراموش کرده است. اکنون همان موقعیتی را ملاحظه می‌کنید که ما یکبار قبلاً خودمان را در آن یافتیم [چند صفحه قبل]. چنانچه بخواهیم به تعابیرمان از اشتباهات لپی ادامه دهیم، که بسیار به کرات ثابت شد که قابل توجیه است، با یک نتیجه استوار و سازگار^۱، به سوی فرضیه‌ای رانده شده‌ایم که غیرقابل اجتناب است، و اینکه قصدهائی در مردم وجود دارند که بدون اینکه آنها چیزی درباره‌شان بدانند، عملی و کارایند^۲. اما این ما را به سمت مخالف همگی دیدگاههایی که بر هر دوی زندگی مرسوم و روانشناسی حکمفرماست، می‌راند.

فراموشی اسامی خاص و اسامی بیگانه^۳، بعلاوه واژه‌های بیگانه، می‌تواند متشابهاً تا یک قصد معکوس ردیابی گردد، که یا مستقیماً یا بطور غیرمستقیم بر علیه نام مربوطه هدفگیری شده است. من تاکنون به شما چندین مثال از بی‌میلی یا بی‌زاری^۴ مستقیم را ارائه داده‌ام. ولی علیت غیرمستقیم بویژه در این موارد شایع است و معمولاً می‌تواند صرفاً توسط تحلیل‌های (آنالیزهای) دقیق مقور گردد. بعنوان نمونه، در طی جنگ فعلی، که ما را ناچار به رها کردن بسیاری از لذتهای پیشین می‌سازد، توانائی مان در بخاطر آوردن اسامی خاص بطور کلانی

1. to a consistent conclusion

2. operative

3. The forgetting of proper names & foreign names

4. dislike

همچون نتیجه عجیب‌ترین و بیگانه‌ترین تداعی‌ها دچار زحمت شده است. (بغنوان نمونه) زود زمانی کوتاه از گذشته^۱ است که دریافتیم که قادر به یادآوری مجدد نام بی‌ضرر Moravian town^۲ of Bisenz نیستیم؛ آنالیز نشان داد که مسئول این مسئله هیچ خصومت مستقیمی نسبت به آن نیست بلکه شباهت در صوت با نام Plazzo Bisenzi در Orvieto است که من در گذشته بکرات از تماشای آن «لذت» برده بودم.

حال برای نخستین بار، بنا به علت معقول در مخالفت و تضاد برای بخاطر آوردن یک نام، با اصلی رویاروئیم که بعداً اهمیت هنگفتش را برای علّیت علائم روان‌نژندی (نوروتیک) آشکار می‌کند: عدم تمایل حافظه به یاد آوردن هر چیزی که با احساسات ناخوشایند مربوط است و نیز با ایجاد مجدد چیزی که ناخوشایندی را احیاء می‌کند. این تمایل به اجتناب از ناخوشایندی، برخاسته از یک خاطره یا برخاسته از دیگر اعمال روانی است؛ این گریز روانی از ناخوشایندی، ممکن است بعنوان محرکی به شدت عملی نه تنها برای فراموشی نامها بلکه برای بسیاری اشتباهات لپی دیگر از قبیل غفلتها، خطاها، و غیره قابل شناسائی باشد.

هرچند، بنظر می‌رسد که فراموش کردن نامها، بویژه از نظر روانی - فیزیولوژیکی تسهیل شده باشند، و به این دلیل، مواردی رخ می‌دهند که در آنها تداخل با محرک ناخوشایند را نمی‌توان تصدیق کرد. اگر تمایلی برای فراموش کردن نامها در کسی وجود دارد، بررسی تحلیلی نشان خواهد داد که اسامی نه تنها به این علت که او خود آنها را دوست ندارد یا به این علت که آنها چیزی ناسازگار را به‌خاطر او می‌آورند، از وی می‌گریزند، بلکه به این علت هم هست که در مورد او همان نام، متعلق به چرخه^۳ دیگری از تداعی‌ها با چیزی است که او بسیار تنگاتنگ با آن مربوط است. گونی نام در آنجا لنگر انداخته است و از ارتباط با دیگر تداعی‌هایی که بطور زودگذر فعال شده‌اند، بازداشته می‌شود. اگر شما لیم‌های مُمد حافظه^۴ را بخاطر آورید، با کمی تعجب درخواهید یافت که همان زنجیره‌های تداعی که آزادانه به‌منظور پیشگیری^۵ از فراموش شدن نامها تنظیم شده است، همچنین می‌تواند منتهی^۶ به فراموشی آنها از سوی ما گردد. شایان توجه‌ترین مثال از این دست توسط نامهای خاص اشخاص تهیه دیده شده است، که طبیعتاً دارای اهمیت روانی کاملاً متفاوتی برای مردم مختلف است. اجازه دهید بعنوان نمونه نامی را

1. A short time ago

۲. شهر موراوین، ناحیه‌ای است از چک و اسلواکی مرکزی (م).

3. circle

4. the tricks of mnemotechnica ⇒ شیوه‌های ساختگی بهبود حافظه

5. prevent

6. lead

مثل تئودور در نظر بگیریم. برای یکی از شما این نام هیچ معنی خاصی ندارد. برای دیگران این نام، اسم پدر یا برادر یا یک دوست او، یا نام خود اوست. تجربه تحلیلی نشان می‌دهد که افراد گروه اول در خطر فراموشی این نیستند که بیگانه‌هایی خاص از اعتبار و شهرت این نام استفاده کنند، حال آنکه گروه دوم دائماً تمایل دارند که این نام را که بنظر می‌رسد برای آنها جهت ارتباطات صمیمانه نگاه داشته شده، از بیگانگان محفوظ دارند.

اگر شما اکنون بخاطر بسپارید که این مانع تداعی ممکن است با عملکرد اصل عدم لذت^۱، و برکنار از این، با یک مکانیسم غیرمستقیم مقارن شود، شما در وضعیتی برای شکل دادن یک ایده مناسب از پیچیدگیها در علّیت فراموشی گذاری یک نام، قرار خواهید گرفت. بهر حال یک آنالیز مناسب هر کدام از این پیچیدگیها را برایتان از هم خواهد گشود.

فراموشی گمانها و تجربیات^۲، بسیار واضح تر و انحصاری تر از فراموشی نامها، اجرای قصد پیشگیری از ورود چیزهای ناسازگار به حافظه را به نمایش می‌گذارند. البته، تمامی حوزه این نوع از فراموشی در دسته اشتباهات لپی قرار نمی‌گیرند، بلکه تنها مواردی، که توسط استاندارد تجربه معمول ما مورد سنجش قرار گرفته، که بنظر می‌رسد برای ما چشمگیر و غیرقابل توجیه‌اند، در این دسته قرار می‌گیرند: بعنوان نمونه، هنگامی که فراموشی، گمانهایی را متأثر می‌سازد که بسیار تازه یا مهم‌اند، یا هنگامی که خاطره از یاد رفته، در آنچه که از دیگر لحاظ، زنجیره‌ای از وقایعی است که بخوبی بخاطر سپرده شده‌اند، شکافی ایجاد می‌کند. در کل چرا و به چه طریقی، ما قادر به فراموشی هستیم، و از میان چیزهای دیگر، تجربیاتی که بطور یقین ژرف‌ترین تأثیر را بر ما باقی می‌گذارند، از قبیل وقایعی از ابتدائی ترین سالهای کودکی، - که کاملاً بحث جدائی است، که در آن تکانه‌های^۳ نامطبوع دفع شده، نقش مسلّمی را بازی می‌کنند را فراموش می‌کنیم، ولی این نمی‌تواند توضیح شمولی باشد^۴. این یک امر بدون تردید است که گمانهای ناسازگار بسادگی به فراموشی سپرده می‌شوند. روانشناسان گوناگونی این را مورد توجه قرار داده‌اند و داروین کبیر بسیار زیاد از این موضوع متأثر بود بطوری که او آنرا یک «قانون طلایی» نامید که با دقت خاصی هرگونه مشاهداتی که بنظر با فرضیه‌اش همخوانی نداشت، را یادداشت نماید، چرا که او خود را متقاعد کرده بود که اینها دقیقاً در خاطرش نخواهند ماند.

شخصی که برای نخستین بار از این اصل دفع کردن^۵ خاطرات نامطبوع توسط فراموشی،

۱. unpleasure principle؛ از زمان تعبیر رویاها (۱۹۰۰)، جایی که این اصل، چنین نام گرفت، فروید تقریباً بطور غیرقابل تغییری از اصل لذت "pleasure principle" هم‌سخن گفت. که متعاقباً بحث می‌شود.

2. The forgetting of impressions & experiences

3. impulses

۴. آزمیزی یا فراموشی کودکی

می‌شنود، بندرت بتواند اعتراض کند به اینکه برعکس، این تجربه خود او بوده است که بویژه چیزهای پریشان‌کننده به سختی فراموش می‌شوند، وانگهی مداوم برای عذاب دادن وی به رغم خواسته‌اش باز می‌گردند. بعنوان مثال، خاطراتی از توهین‌ها و تحقیرها. این نیز امری حقیقی است ولی این اعتراض خارج از مقوله مورد بحث ماست.^۱ این مهم است که در وقت خوبی شروع به درنظر گرفتن این واقعیت کنیم که زندگی روانی صحنه و میدان کارزار برای قصدهای متقابلاً مخالف است یا از نظر غیرپویایانه^۲ از نظر ایستائی یا عدم پویائی شامل تناقضات و جفت‌های معکوس است. گواه وجود یک قصد خاص بر علیه وجود یک جزء مخالف دلالت نمی‌کند؛ اینجا جایی برای هر دو است. این موضوعی مربوط به نگرش درباره این تضادها با یکدیگر است، و اینکه چه تأثیراتی توسط یکی و توسط دیگری ایجاد شده است. گم کردن و کثر نهیدگی^۳ بخاطر معانی بسیاری که دارند برای ما از جاذبه خاصی برخوردارند - یعنی، بخاطر تعدد قصدهائی که می‌توانند بواسطه این اشتباه لپی برآورده گردند. همه موارد، در این امر که اشتیاقی برای گم کردن چیزی وجود دارد، مشترکند؛ آنها در اساس و هدف، از آن قصد تفاوت دارند. ما هنگامی چیزی را گم می‌کنیم که فرسوده شده باشد، هنگامی که تمایل به جایگزینی آن با چیزی بهتر داریم، هنگامی که دیگر به آن علاقه‌ای نداریم، و وقتی که آن شیء از طرف کسی است که مناسب‌اتمان دیگر با او خوب نیست یا هنگامی که در شرایطی آن را بدست آورده‌ایم که دیگر خواهان یادآوری آن شرایط نیستیم. افتادن یک شیء، یا خرد و خراب شدن شیء می‌تواند همان قصد را برآورده سازد. در عرصه تجربه زندگی اجتماعی، گفته می‌شود که نشان داده شده است که فرزندان ناخواسته و نامشروع بسیار آسیب‌پذیرتر و شکننده‌تر از آنها هستند که بطور مشروع زاده شده‌اند. تکنیک ناپخته تعلیم‌دهندگان کودک، برای بوقوع رسیدن این نتیجه الزامی نیست؛ میزان معینی از غفلت در مراقبت از کودکان، شرایطی کاملاً کافی است. محافظت از چیزها^۴ می‌تواند دستخوش تأثیرات مشابهی که در مورد کودکان ذکر شد، باشد.

هرچند، ممکن است اشیاء (یا چیزها) محکوم به گم شدن باشند بی‌آنکه ارزش و بهای آنها هیچ تقلیلی پذیرفته باشد - یعنی، هنگامی که نیت قربانی کردن چیزی برای قضا و قدر^۴ به منظور دفع فقدان ترسناک چیزی دیگر وجود دارد. آنالیز به ما می‌گوید که چیز کاملاً شایعی در بین ما

5. sending off

* م: خاطرات نامطبوع جزئی بویژه اگر عوامل تداعی‌کننده یادآوری آنها را تسهیل نکند براحتی فراموش می‌شوند ولی خاطرات نامطبوع سنگین، بویژه با همراهی متداعی‌کننده‌های مکرر، در خاطر می‌مانند.

1. non-dynamically

2. losing & mistaking

3. things

4. Fate

است که قضا و قدر را با دعا یا سحر دفع نمائیم؛ و لذا گم کردنمان اغلب یک قربانی کردن ارادی است. به همان طریق، گم کردن، همچنین ممکن است قصد بی‌اعتنائی یا خود - تنبیهی^۱ را برآورده سازد. خلاصه، دلایل بسیار دوردستی برای خلاص شدن از یک شیء بواسطه گم کردن آن وجود دارد که از شمار خارج است.

اعمال سرهم‌بندی شده^۲، شبیه دیگر خطاها، اغلب برای برآوردن آرزوها و خواسته‌هایی مورد استفاده قرار می‌گیرند که برای بوقوع پیوستن‌شان شخص باید خودش را انکار کند. در اینجا، قصد، خودش را بعنوان یک اتفاق خوش یمن تغییر هیئت می‌دهد. بعنوان مثال، همانطور که برای یکی از دوستان من اتفاق افتاد؛ مردی ممکن است قرار باشد، آشکارا بر خلاف خواسته‌اش، با قطار به ملاقات کسی در نزدیکی شهری که زندگی می‌کند، برود، و سپس در یک دوراهی، جایی که او باید قطارش را عوض کند، شاید اشتباهی به قطاری که او را به همانجایی بر می‌گرداند که آمده، سوار شود. یا کسی در حال مسافرت ممکن است برای اینکه در یک ایستگاه بینابینی توقف کند، مضطرب و نگران باشد، اما شاید بواسطه الزامات دیگر، انجام چنین کاری برای او منع شده باشد، و سپس ممکن است او پس از این همه سفرش، به‌خاطر غفلت از زمانی که قطار در ایستگاه می‌ایستد و او می‌باید که در این فاصله سوار قطار دیگری شود، ناچار به برهم زدن سفرش به نحوی که خواهان آن بوده، شود. یا آنچه برای یکی از بیماران من رخ داد: من او را از تماس تلفنی با دختری که او عاشقش بود منع کرده بودم، و بعد، هنگامی که او در نظر داشت که به من تلفن کند، «به اشتباه» یا «در ضمن آنکه به چیز دیگری فکر می‌کرد» شماره غلطی را گرفت و ناگهان دریافت که با شماره آن دختر تماس گرفته است. مثال خوبی از یک اشتباه صریح، و یکی از اهمیت‌های عملی، بواسطه مشاهده‌ای فراهم شد که توسط یک مهندس در گزارش او از قبل از مورد یک خرابی کالا داده شده است: «چندی پیش، من با چند تن از دانشجویان در آزمایشگاه دانشکده صنعتی بر روی سری‌هایی از آزمایشهای پیچیده در مورد خاصیت ارتجاعی، کار می‌کردم، حجمی از کار را به درخواست خودمان به عهده گرفته بودیم، ولی با شروع آن، وقت بیشتری از آنچه انتظار داشتیم از ما گرفته شد. یک روز درحالی که با دوستم F. به آزمایشگاه باز می‌گشتیم، او اظهار داشت که چگونه از بابت اینکه تقصیر او بود ناراحت است که وقت بسیاری در آن روز خاص، بخاطر کارهای بسیار دیگری که باید در خانه انجام می‌داده، گرفته شده است. من نتوانستم در موافقت با او کمکی کنم و تقریباً شوخی‌کنان در بازگشت به رویداد هفته قبل، اضافه کردم: «بیا امیدوار باشیم که دستگاه دو باره خراب شود که بتوانیم دست از کار

بکشیم و زودتر به خانه بازگردیم».

«در ترتیب دادن کار، این اتفاق افتاده بود که F. تنظیم دریچه فشار را برهم زده بود؛ که می‌توان گفت، او بود که، با باز کردن محتاطانه دریچه، اجازه داده بود مایع تحت فشار به آهستگی به خارج از انباره به‌سوی سیلندر فشار هیدرولیک جریان یابد. این مرد سگوی آزمایش را توسط فشارسنج هدایت می‌کند و هنگامی که فشار راست حاصل شد، با صدای بلند بانگ برآورد که «ایست!» در هنگام علامت دادن فرمان، F. دریچه را در دست گرفت و تا آنجا که می‌توانست، چرخانید - به چپ! (همه دریچه‌ها بدون استثناء با چرخاندن به راست بسته می‌شوند). این باعث شد که فشار زیاد انباره به ناگاه به حداکثر برسد، فشاری که لوله‌های مرتبط به‌برای آن طراحی نشده بودند، بطوریکه یکی از آنها فوراً ترکید - این یک حادثه کاملاً بی‌ضرر برای دستگاه بود، ولی برای وادار ساختن ما به مسکوت گذاشتن کار در آن روز و رفتن به خانه کافی بود.

«ضمناً، این موضوع شاخص^۱ است که وقتی ما آنرا را مدتی بعد مورد بحث قرار دادیم، دوست من F. چیزی از اظهار من به خاطر نداشت، حال آنکه من با اطمینان و یقین به یاد آوردم». ممکن است به ظنین شدن شما منجر شود که این حالت همیشه تنها یک اتفاق بی‌ضرر نیست که دستهای مستخدمین خانگی شما را به دشمنان خطرناکی برای متعلقات خانگی شما تبدیل کند. و نیز ممکن است این سوال در شما برانگیخته شود که آیا این همواره یک موضوع اتفاقی است وقتی که اشخاص خودشان را زخمی می‌کنند و سلامت شخصی‌شان را به مخاطره می‌اندازند. اینها مسائل جنبی‌ای هستند که اگر فرصتی برای تحلیل مشاهدات شخصی‌تان دست داد می‌توانید ارزش و بهای آنرا در بوتۀ آزمایش قرار دهید. خانمها و آقایان، ممکن نیست هرآنچه را که می‌توان درباره اشتباهات لپی گفت، این باشد. بسیاری چیزها باقی می‌ماند که می‌تواند مورد بحث و آزمایش قرار گیرد. ولی خوشنود خواهیم بود اگر بحث‌مان از شروع مبحث تاکنون تا گستره‌ای پیش رفته باشد که دیدگاههای پیشین شما را تکانی داده باشد. و شما را بر آن دارد که اندکی آماده پذیرفتن مسائل نوینی از این دست باشید. صرف‌نظر از آن، خوشنودم که شما را با موقعیتی غیرواضح رویارو کردم. ما نمی‌توانیم همه دکتربین‌هایمان را تنها با مطالعه اشتباهات لپی، استقرار بخشیم و ناچار نیستیم شواهدمان را تنها از آن استخراج نماییم. ارزش کلان اشتباهات لپی برای مقاصد ما در این است که آنها پدیده‌های بسیار شایعی‌اند که به‌علاوه می‌توانند در خودمان به سادگی مشاهده شوند، و اینکه می‌توانند بدون گسترین اشاره‌ای به بیماری، رخ دهند. در اینجا تنها یکی از پرسشهای شما بدون پاسخ مانده است که مایلم پیش از

1. it is characteristic

تمام کردن بحث، آنرا به عبارت در آورم. همانطور که ما از بسیاری نمونه‌ها در می‌یابیم، اگر مردم به درک اشتباهات لپی بسیار نزدیک شوند، و اغلب چنان رفتار کنند که گوئی معنی آنها را به چنگ آورده‌اند، چگونه ممکن است که آنها با وجود این، همان پدیده‌ها را چنانکه گوئی در کل، وقایع اتفاقی بدون معنی یا مفهوم^۱ اند در نظر آورند، و اینکه بتوانند با روشنائی بخشائی^۲ حاصل از روانکاوی آنها با شدت بسیار به مخالفت پردازند؟ شما حق دارید. این یک امر قابل ملاحظه است و توضیحی را می‌طلبید. ولی درصدد ارائه توضیح آن به شما نیستم. در عوض، شما را به تدریج به حوزه‌هایی از دانش آشنا می‌کنم که توضیح^۳، خودش را بدون تشریک مساعی من بر شما تحمیل نماید.

1. sense or meaning

2. elucidation

3. explanation

بخش دوم
رؤياها'
(۱۹۱۶-۱۹۱۵)

سخنرانی شماره ۵

مشکلات و نخستین رهیافتها^۱

خانمها و آقایان، - یک روز کشف شد که علائم آسیب‌شناسی (مرضی) بیماران نوروتیک (روان‌نژند) خاص، واجد یک معنی^۲ است. در پی این کشف روش درمانی روانکاوی (پسیکوآنالیز) بنیاد نهاده شد. این مسئله در سیر درمان بیمارانی رخ داد که در عوض اقامه کردن علائم‌شان، رؤیاهایشان را پیش نهادند. لذا ظنی برانگیخته شد مبنی بر اینکه رؤیاها نیز واجد یک معنی‌اند.

هرچند، ما این طریق تاریخچه‌ای را پی‌نگرفتیم، بلکه در جهت مخالف آن ادامه طریق دادیم. ما معنی رؤیاها را مبنی‌باب آماده کردن برای مطالعه نوروزها^۳ نشان خواهیم داد. این واژگونی به مورد و موجه است؛ چراکه مطالعه رؤیاها نه تنها بهترین آماده‌سازی برای مطالعه نوروزها (روان‌نژندها) است، بلکه رؤیاها به خودی‌خود یک علامت نوروتیک‌اند، که، به علاوه، منفعت فراقیمتی^۴ را از رخداد آن در همه افراد سالم برایمان به ارمغان می‌آورند. در واقع، تصور کنید که همگی انباء بشر سلامت بودند، تا مادامی که آنها رؤیا می‌دیدند ما می‌توانستیم از رؤیاهای آنها به تقریباً همه کشفیاتی که بررسی نوروزها منتهی به آن شد، دست یابیم. بنابراین، رؤیاها یک موضوع پژوهش روانکاوی شده‌اند: یکبار دیگر پدیده‌های مرسوم، با ارزش اندکی که در مورد آنها مترتب می‌گردد، و آشکارا بدون کاربرد عملی - شبیه اشتباهات لپی، که در واقع امری شایع از رخدادشان در افراد سالم‌اند. اما صرف‌نظر از این، اوضاع برای کار ما تا حد نسبتاً زیادی در اینجا کمتر مطلوب می‌نماید. اشتباهات لپی صرفاً توسط دانش مورد غفلت قرار گرفته بودند، و توجه اندکی به آنها مبذول شده بود؛ ولی حداقل، ضروری در علاقمند شدن به آنها متوجه کسی نمی‌شد. «بدون شک» مردم خواهند گفت، «آنها چیزهای مهمتری بودند». و در ادامه خواهند

1. Difficulties & First Approaches

2. sense

3. neuroses

۴. priceless = آنقدر با ارزش که نمی‌توان روی آن قیمت گذاشت (م).

گفت: ولی علاقمند شدن به رؤیاها نه تنها غیرعملی و غیرضروری است، بلکه مسلماً شرم‌آور است. این موضوع با خودش رسوائی غیرعلمی بودن و برانگیختن شک به یک تمایل شخصی به تصوف و عرفان را به همراه دارد. تصور کنید که پزشکی داوطلب بررسی رؤیاها می‌شود، هنگامی که چیزهای بسیار جدی‌تری حتی از نظر نوروپاتولوژی (آسیب‌شناسی اعصاب) و روانپزشکی وجود دارد - تومورهائی به بزرگی چند سیب که عضو مغز را تحت فشار قرار داده‌اند، خونریزی می‌کنند، یا دچار التهاب مزمن‌اند، در تمام این موارد، تغییرات رخ داده در بافتها را می‌توان زیر میکروسکوپ نمایش داد؛ نه! رؤیاها از اهمیت بسیار ناچیزی برخوردارند و بعنوان موضوع تحقیق فاقد ارزش‌اند. و چیزهای دیگری وجود دارند که به‌خاطر همین ماهیت، احتیاجات تحقیق دقیق را با ناکامی مواجه می‌کنند. در بررسی رؤیاها، شخص حتی درباره شیء مورد تحقیق مطمئن نیست. بعنوان نمونه، یک هذیان، با یک چارچوب و حدود معین با کسی مواجه می‌شود. «من امپراطور چین هستم»، یک بیمار اینرا آشکار و واضح می‌گوید. اما رؤیاها؟ بعنوان یک قاعده هیچ گزارشی در موردشان وجود ندارد. اگر کسی گزارشی از یک رؤیا ارائه دهد، آیا هیچ تضمینی برای اینکه گزارشش صحیح بوده است، دارد، یا برعکس ممکن است او در سیر ارائه آن، گزارشش را تغییر دهد و ناچار به اختراع برخی اضافات به آن برای ساخته و پرداخته کردنش بخاطر ابهاماتی که در یادآوری‌هایش وجود دارد، شود؟ بیشتر رؤیاها را بطور کلی نمی‌توان بخاطر آورد و بجز اجراء کوچکی از آن، فراموش می‌گردند. و آیا این تعبیری از موضوعی از این دست برای برآوردن حاجت بعنوان قاعده یک روانشناسی علمی یا بعنوان روشی برای درمان بیماران است؟ فراوانی انتقادهای ممکن است ما را بدگمان سازد. این اعتراضات به رؤیاها بعنوان موضوع تحقیق، آشکارا به حد جدی رسیده‌اند. ما تاکنون به مسئله بی‌اهمیت بودن، در ارتباط با اشتباهات لپی پرداختیم^۱.

ما خودمان گفتیم که چیزهای کلان می‌توانند خودشان را با موارد استفاده کوچکی^۲ نشان دهند. همچنانکه ابهام آنها را موردنظر قرار می‌دهیم - یعنی یکی از ویژگیهای رؤیاها - ما نمی‌توانیم برای چیزهائی که ویژگیهای آنها، وجود داشتن است^۳، قانون وضع کنیم^۴. و ضمناً رؤیاهائی که واضح و مجزا هستند نیز وجود دارند. بعلاوه، موضوعات دیگری برای پژوهش روانپزشکی وجود دارند که دچار همین ویژگی ابهام‌اند - بسیاری نمونه‌ها، مثلاً وسواسها،

۱. (م): منظور اینست که بنا به شرحی که داده شد، برایمان معلوم شد که نادیده گرفتن اشتباهات لپی، غفلت از چیزی مهم بوده است.

2. small indications.

3. are to be

۴. منظور اینست که تا ابهام آنها رفع نشده، نمی‌توان برای آنها قانون وضع کرد (م).

اینگونه‌اند و با این همه توسط روانپزشکان قابل احترامی مورد بررسی قرار گرفته‌اند. من آخرین موردی که در حرفه روانپزشکی‌ام با آن برخورد کردم را به‌خاطر دارم. بیمار، خانمی بود که خودش را با این کلمات معرفی کرد: «من یک جور احساس دارم که گوئی مخلوقات زنده‌ای را زخمی کرده‌ام یا قصد اینکار را داشته‌ام. یک بچه؟ نه، بیشتر یک سگ چنانکه گوئی بر روی آنها پلی را انداخته باشم، یا چیزی شبیه این». ما می‌توانیم به رفع نقص این نداشتن یقین در بخاطر آوردن رؤیاها کمک کنیم، اگر تصمیم بگیریم که آنچه رؤیابین^۱ به ما می‌گوید را حتماً بعنوان رؤیای او به حساب آوریم، بدون اینکه آنچه را که ممکن است فراموش کرده باشد یا در به‌خاطر آوردن آن تغییری ایجاد شده باشد را در نظر بگیریم. و بالاخره این نمی‌تواند منصفانه باشد که رؤیاها اینگونه سرسری در نظر گرفته شوند، چنانکه گوئی چیزهای بی‌اهمیتی‌اند. از تجربه شخصی‌مان دریافته‌ایم که خُلُق^۲ را که شخص در اثر رؤیا با آن بر می‌خیزد، می‌تواند تمام روز دوام یابد؛ دکترها مواردی را مشاهده کرده‌اند که در آن یک بیماری روانی با یک رؤیا آغاز می‌گردد و اینکه یک هذیان که ریشه در رؤیا دارد مورد پافشاری و اصرار قرار می‌گیرد؛ گزارش شده است که تندیس‌های تاریخی با تهورات خطیری در پاسخ به رؤیاها ساخته شده‌اند. بنابراین ممکن است پرسیم که سرچشمه حقیقی‌ای که رؤیاها در دوره‌های علمی مورد خوار داشت قرار گرفته‌اند، چیست؟

من عقیده دارم، این یک واکنش بر علیه بیش‌بها دادگی به رؤیاها در ابتدای اعصار بوده است. همچنانکه می‌دانیم، بازسازی گذشته، موضوع ساده‌ای نیست، اما می‌توانیم با اطمینان فرض کنیم، اگر بتوانم همچون یک مزاح آن را مطرح کنم، که نیاکان ما سه هزار سال پیش یا خیلی پیش‌تر رؤیاهائی شبیه رؤیاهای ما داشته‌اند. تا آنجا که ما می‌دانیم، همگی مردمان روزگار باستان، اهمیت زیادی برای رؤیاها و تفکر قائل بودند، و آنها می‌توانستند برای مقاصد عملی مورد استفاده قرار گیرند. آنها علائمی را برای آینده از آنها استنتاج کردند و آنها را برای پیشگویی و تفأل مورد تحقیق قرار دادند. در یونان و دیگر اقوام شرقی، شاید زمانهائی بوده که یک عملیات جنگی بدون معبرین رؤیا غیرمحمتمل می‌نمود، همانطور که امروزه بدون باز دید مقدماتی از وضع دشمن، اینچنین بنظر می‌رسد. وقتی اسکندر کبیر شروع به فتوحات خود کرد، ملتزمین او شامل معبرین رؤیا بودند. شهر Tyre، که در آن زمان هنوز بر روی یک جزیره قرار گرفته بود، پادشاه را به چنان مقاومت دشواری خواند که در اینصورت بیم احتمال محاصره شدن از سوی

دشمن را داشت. آنگاه یک شب او رؤیائی دید که در آن بنظر می آمد که خدای جنگل^۱ در جشن پیروزی به پایکوبی و رقص پرداخته است، و هنگامی که او گزارش این خواب را به معبرین خود ارائه داد، آنها او را مطلع ساختند که این رؤیا خبر از فتح شهر می دهد. او دستور حمله را داد و Tyre را تسخیر نمود. در میان Etruscans و Romans، شیوه های دیگری از پیشگویی آینده مورد استفاده قرار می گرفت؛ ولی در تمام دوره Hellenistic-Roman، تعبیر رؤیا تعلیم داده شده، و بسیار محترم انگاشته می شد.

از ادبیات در مورد رسیدگی به این موضوع، حداقلی از کار اصلی باقیمانده است: کتابی توسط Artemi drous of Daldis، کسی که احتمالاً در طول عهد سلطنت Emperor Hadrian، می زیسته است. اینکه چگونه شد که بعداً تعبیر رؤیا ارزش افتاد و بی اعتبار شد، را من نمی توانم بگویم. گسترش تنویر افکار نمی تواند نقش زیادی در این مورد ایفا کرده باشد، بسیاری چیزها که خیلی محال تر از تعبیر رؤیای روزگار باستان بود با وفاداری تمام در طی قرون تیره و سطوی محفوظ نگاه داشته شدند. این امر باقی می ماند که علائق معطوف به رؤیاها رفته رفته به سطح موهوم پرستی رو به زوال گذاشت و تنها در میان طبقات عامی بقا یافت. سوء استفاده^۲ نهائی از تعبیر رؤیا که به روزگار ما رسیده است، این است که بواسطه رؤیا، شماره هائی را که احتمال آمدنشان در حلقه بازی لوتو^۳ است، کشف شوند.

به دیگر سخن، دانش دقیق امروز بکرات به رؤیاها علاقه نشان داده است ولی همواره با هدف مجردی از شامل حال کردن فرضیات فیزیولوژیکی به آنها همراه بوده است. البته دکترها، به رؤیا بعنوان اعمال غیرروانی^۴ نگریسته اند، همانند تعبیر محرک جسمانی در زندگی روانی.

بینز (1878-Bin3) در مورد رؤیاها چنین اظهار عقیده کرد: «رؤیاها فرایندهای جسمانی اند که در هر مورد بی فایده اند و در بسیاری موارد مسلماً فرضی اند، به همان نحو که جهان^۵ و نامیرائی به همان صورت والائی بر فرازند که آسمان آبی بر فراز علفهای هرزه است، یا بر فراز قطعه ای از شن و ماسه ای که در این فرود قرار گرفته است.^۶»

۱. Satyr = در اساطیر یونان و رُم، خدای جنگل است. در ضمن به شباهت اسمی شهر و satyr توجه نمایند (م).

۲. abuse

۳. Lotto: یک بازی شانسی شبیه bingo، با این تفاوت که شماره هائی توسط بازیکنان بجای آنکه نامیده شوند، بیرون کشیده می شوند (م).

۴. non psychicalacts

۵. soul of the universe

۶. منظور آنست که تفکر که از قشر مغز که عالترین سطح کارکرد را دارد، شبیه آسمان است و رؤیاها که در سطح پایتری از کارکردند، همانند علفهای هرزه اند (م).

Maury [1878] رؤیاها را مقایسه کرد با پیچ خوردنهای مختل شده رقص St Vitus در تقابل با حرکات هماهنگ یک فرد سالم. بر طبق یک قیاس کهن، محتویات یک رؤیا شبیه صداهائی هستند که هنگامی ایجاد می‌شوند که «ده انگشت فردی که چیزی از موسیقی نمی‌داند بر روی کلیدهای پیانو سرگردان است». [1877, Strümpell]

تعبیر به معنی یافتن یک معنی پنهان در برخی چیزهاست؛ البته اگر این آخرین برآورد از کار کرد رؤیا را بپذیریم، نمی‌تواند بحثی از آموختن در این باره وجود داشته باشد. به توصیف رؤیاها که از سوی Wundt [1844]، Jodl [1896]، و دیگر فیلسوفان اخیر ارائه شده است نظری بیافکنند. آنها خودشان را با یکایک بر شمردن جنبه‌هایی که در آن حیات رؤیا متفاوت از بیدار بودن فکر است خوشنود ساخته‌اند، که همواره با یک مفهوم خوار شمار نسبت به رؤیاها همراه است. - برای این امر تأکید می‌کنند که در مدت زمان رؤیا دیدن، تداعی‌ها از هم پاشیده می‌شوند، که قوه ذهنی انتقادی از کار باز می‌ایستد، که همه آگاهی حذف می‌گردد، بعلاوه اینکه علائم دیگر کاستی کارکرد ایجاد می‌شوند. تنها ارزش سهم بودن در دانش رؤیاها، که برای آن باید که سپاسگزار دانش دقیق^۱ باشیم، مربوط به اثر ایجاد شده روی محتوای رؤیا توسط برخورد محرک جسمی در طی خواب، است. یک مؤلف نروژی که اخیراً فوت شده است، بنام J. Mourly Vold، دو مجلد سترگ از تحقیقات تجربی بر روی رؤیاها را چاپ کرد، که تقریباً منحصرأ به نتایج حاصل از تغییرات در وضعیت اعضاء بدن اختصاص داده شده است. آنها به ما بعنوان الگوهای تحقیق دقیق راجع به رؤیاها معرفی شده‌اند، آیا می‌توانید تصور کنید چه دانش دقیقی می‌تواند بگوید که اگر بخواهیم مبادرت به کشف معنی^۲ رؤیاها کنیم، چه به ما آموزانده شده است؟ شاید تاکنون این موضوع گفته شده باشد. ولی ما به خودمان اجازه نخواهیم داد که هراسی به دل راه دهیم. اگر در مورد اشتباهات لپی محتمل بود که واجد یک معنی باشند، رؤیاها نیز می‌توانند واجد معنی باشند؛ و در موارد بسیار زیادی، اشتباهات لپی دارای یک معنی اند^۳ که از فراچنگ دانش دقیق گریخته است. پس اجازه دهید تعصب باستانی و مردم را مورد تحسن تلقی قرار دهیم و اجازه دهید رد پای معتبرین رؤیای باستان را دنبال کنیم.

ما باید یافتن همه جوانبی را که لازم داریم، در کاری که پیش از ما صورت گرفته، آغاز کنیم و یک ممیزی کلی از حوزه رؤیاها بدست آوریم. بنابراین رؤیا چیست؟ دشوار است که در یک عبارت منفرد به آن پاسخ دهیم. ولی وقتی که اشاره به چیزی که برای همگان آشناست، کافی

1. exact science

2. sense

3. have a sense

باشد، مبادرت به یک تعریف نخواهیم کرد. هرچند، ما باید چهرهٔ اساسی رؤیاها را برجسته نمائیم. اگرچه در کجا می‌توان این چهرهٔ اساسی را یافت؟ در اینجا تفاوت‌های کلانی که در چارچوبی که موضوع ما را شامل می‌شود وجود دارد - تفاوت در همهٔ سویش‌ها^۱. چهرهٔ اساسی از قرار معلوم چیزی خواهد بود که می‌توانیم به آن بعنوان چیزی مشترک در همهٔ رؤیاها اشاره کنیم.

بنظر می‌رسد نخستین چیز مشترک در همهٔ رؤیاها، البته آنست که ما در طی آنها در خوابیم. بدیهی است که رؤیا دیدن، زندگی روانی^۲ در خواب است - چیزی که شباهت‌های مسلمی با زندگی روانی در حال بیداری دارد، بجز آنکه، به عبارت دیگر، از آن با تفاوت‌های کلانی تمیز داده می‌شود. این تعریف ارسطو در گذشته‌های دور بود. ممکن است که هنوز رابطه‌های نزدیکتری بین رؤیاها و خواب موجود باشد. ما می‌توانیم بواسطهٔ یک رؤیا از خواب برخیزیم؛ ما بسیاری اوقات در هنگامی که خودبخود از خواب برمی‌خیزیم یا اگر به زور از خواب بیدارمان کنند، در حال رؤیا دیدن هستیم. لذا بنظر می‌رسد که رؤیاها حالتی بینابینی بین خواب و بیداری باشند. سپس توجه‌مان را به خواب معطوف می‌نمائیم. خُب، پس خواب چیست؟

یک مسئلهٔ فیزیولوژیکی یا زیست‌شناسی است که دربارهٔ آن هنوز بحث بسیاری است. دربارهٔ آن هیچ نتیجه‌ای را نمی‌توانیم حاصل نمائیم؛ ولیکن فکر می‌کنم باید تلاش کنیم که ویژگیهای روانشناسی خواب را شرح دهیم. خواب، حالتی^۳ است که در آن خواهان آن نیستیم که به چیزی از دنیای خارج واقف باشیم، که در آن علاقه‌ام را به دنیای خارج برچیده‌ام. من خودم را با کناره‌گیری از دنیای بیرونی و حفظ دور داشتِ محرک آن از خودم^۴، به خواب می‌برم^۵. من همچنین هنگامی که از محرکهای دنیای بیرونی خسته شده‌ام، به خواب می‌روم. پس هنگامی که به خواب می‌روم به دنیای بیرون می‌گویم: «مرا بگذار تا در صلح باشم: می‌خواهم بخوابم». برعکس، کودکان می‌گویند: «من الآن نمی‌خواهم بخوابم؛ من خسته نیستم، و می‌خواهم قدری بیشتر تجربه کنم». بنابراین بنظر می‌رسد منظور زیست‌شناسی خواب، نوتوانی باشد، و ویژگی روانشناسی آن تعلیق دلبستگی به دنیا^۶ باشد. رابطهٔ ما با دنیا، به جایی که ما با چنین نارضایتی و بی‌میلی آمده‌ایم، به نظر می‌رسد و می‌داردمان که قادر به تحمل آن بصورت لاینقطع نباشیم. بنابراین گاهگاهی به حالت پیش‌دنیائی^۷، به زندگی در رَجَم^۸، پس رانده می‌شویم. به هر میزان،

1. direction

2. mental life

3. static

4. keeping its stimuli away from me

5. put my self to sleep

6. suspense of interest in the world.

7. premundane

ما شرایط را برای خودمان طوری ترتیب می‌دهیم که بسیار شبیه آنچه باشد که در آنجا داشتیم: گرم، تاریک و رها از محرک. برخی از ما خودمان را مانند یک بسته سفت و محکم روی هم جمع می‌کنیم و برای خوابیدن، وضعیتی به خود می‌گیریم بسیار شبیه آنچه در رَجْم بودیم. بنظر می‌رسد، که دنیا، حتی کسانی از ما که کاملاً بالغیم، را متصرف نمی‌شود، بلکه تنها تا دو سوم ما را در تصرف خود دارد؛ یک سوم از ما هنوز کاملاً زاده نشده^۹ است. هر زمان که صبحگاه از خواب بر می‌خیزیم چنان است که گوئی از نو زاده شده‌ایم. در واقع، در گفتگو از حالت پس از خواب‌مان می‌توانیم بگوئیم که گوئی احساس به تازگی زاده شدن به ما دست می‌دهد. (ضمناً گفته مشهوری است، که ما چیزی را ساخته‌ایم که احتمالاً یک فرض بسیار دروغین درباره حس‌های عمومی از یک کودک تازه تولد یافته است، که برعکس، بنظر می‌رسد محتمل باشد که بسیار احساس ناراحتی کند.) ما همچنین از بدنیا آمدن همچون «نخستین دیدار روشنایی روز» سخن می‌گوئیم.

اگر این چیزی است که خواب گفته می‌شود، رؤیاها احتمالاً نمی‌توانند بخشی از برنامه‌شان را شکل دهند، ولی برعکس، بنظر می‌رسد که چیز اضافه شده ناخوشایندی به آن باشند. به عقیده ما نیز، یک خواب بدون رؤیا بهترین^{۱۰}، و تنها حالت شایسته است. در این حالت باید که فعالیت‌روانی در حین خواب وجود نداشته باشد؛ اگر با غلیان^{۱۱} آغاز شود، ما در استقرار بخشیدن به حالت جنینی استراحت کامیاب نبوده‌ایم: ما برای اجتناب از پس مانده‌های^{۱۲} فعالیت روانی بطور کامل توانا نبوده‌ایم. رؤیا دیدن شامل این پس مانده‌ها خواهد بود. اما اگر چنین است، واقعاً بنظر می‌رسد که الزامی نباشد که رؤیاها واجد هیچ نوع معنی باشند. این بود تفاوت با اشتباهات لپی؛ روی هم رفته، آنها فعالیت‌هایی در طی زندگی بیداری بودند. اما اگر من در خواب باشم و فعالیت روانی‌ام بطور کامل باز ایستاده باشد و فقط از واپس زدن برخی پس مانده‌های آن ناتوان باشم، پس الزامی برای اینکه این پس مانده‌ها واجد هرگونه معنی باشند، در کار نیست. من حتی نمی‌توانم هیچ چنین معنی‌ای را مورد استفاده قرار دهم، چرا که باقی زندگی روانی من در خواب سپری می‌شود. پس این در واقع تنها می‌تواند موضوع واکنشهای پدیده‌های روانی باشد، از قبیل نتیجه‌ای که مستقیماً در اثر یک محرک جسمانی، به منزله «درهم کشیدگی‌ها»^{۱۳}، حاصل می‌شود. براین اساس، رؤیاها می‌باید پس مانده‌های فعالیت روانی در

8. womb

9. unborn

10. a dreamless sleep is the best.

11. stir

12. residues

۱۳. twichings = مثلاً درهم کشیدگی چهره در اثر درد در نقطه‌ای از بدن (م).

هنگام بیداری باشند که خواب را آشفته ساخته، برای آن ایجاد مزاحمت می‌کنند، و ما می‌توانیم به خوبی تصمیم بگیریم که موضوع را به یکباره ول کنیم^۱، چنانکه گوئی مناسب حال روانکاوی نمی‌باشد. با این وجود، حتی اگر رؤیاها زائد هم باشند، ولی وجود دارند، و ما می‌توانیم برای ذکر فلسفه وجودی‌شان تلاش نمائیم. چرا زندگی روانی از به خواب رفتن عاجز است؟ احتمالاً به این علت است که چیزی وجود دارد که به ذهن اجازه هرگونه صلحی را نمی‌دهد. محرکها با آن تصادم می‌کنند و باید که به آنها واکنش نشان دهد. بنابراین یک رؤیا شیوه‌ای است که در آن، ذهن به محرکهائی که در حالت خواب به آن تعدی می‌نمایند باید که واکنش نشان دهد. و در اینجا راهی را می‌بینم که ما را برای دستیابی به درکی از رؤیاها رهنمون می‌گردد. ما می‌توانیم رؤیاهای گوناگونی را بگیریم و برای کشف اینکه چه محرکی بوده که در پی ایجاد آشفتگی در خواب بوده، و واکنش به آن، یک رؤیا بوده است، تلاش نمائیم. بنظر می‌رسد آزمایش ما از نخستین چیز مشترک در همه رؤیاها ما را تا اینجا و به این درجه از بررسی رسانده است.

آیا چیز دیگری هست که در آنها مشترک باشد؟ بله، چیزی غیر قابل اشتباه اما بسیار دشوارتر برای به چنگ آوردن و برای توصیف. فرایندهای روانی در خواب، ویژگی کاملاً متفاوتی از فرایندهای روانی در هنگام زندگی در حال بیداری دارند. ما هر جور چیزی در رؤیاها را تجربه می‌کنیم و آن را باور داریم، درحالی که، با این وجود، ما «هیچ چیز»^۲ را تجربه می‌کنیم، البته شاید بجز محرک منفرد مزاحم شونده؛ که ما آن را عمدتاً به صورت تصاویر بینائی تجربه می‌کنیم؛ احساسات^۳ نیز ممکن است حضور داشته باشند، و افکار هم در آن در هم بافته شده باشند^۴؛ حس‌های دیگر نیز ممکن است چیزهائی را در این خصوص تجربه کنند، ولی با وجود این، این امر عمدتاً قضیه تصاویر^۵ است. بخشی از دشواری ارائه گزارشی از رؤیاها به دلیل آنست که ما ناچاریم این تصاویر را به کلمات ترجمه نمائیم. یک رؤیا بین^۶ اغلب به ما می‌گوید: «من می‌توانم آنرا رسم کنم، ولی نمی‌دانم چگونه می‌شود آنرا گفت». اگر چه این یک فعالیت

(م): در اینجا کلمه ول کردن به خاطر منظور استفاده‌ای تحقیرکننده‌ای که
در آن مستتر است، استفاده شده است.

2. We experience nothing

۳. feelings = احساسات را با حس‌ها اشتباه نگیرید (م).

4. inter woven

5. question of images

6. a dreamer

تخفیف یافته^۱ ذهنی نیست ولی شبیه آن است که یک آدم کم عقل را با یک نابغه مقایسه نماییم: این به لحاظ کیفی^۲ متفاوت است، هرچند، مشکل است که بگوئیم این اختلاف در کجا قرار گرفته است. یکبار G.T.Fechner [1860] با تردید اعلان کرد که صحنه عمل رؤیاها (در ذهن) متفاوت از زندگی تشکیل شده از درک ذهنی در هنگام بیداری^۳ است^۴. گرچه، اینرا درک نمی‌کنیم و نمی‌دانیم که از آن چه می‌توان ساخت، ولی در واقع گمانی از بیگانگی^۵ که بیشتر رؤیاها در ما ایجاد می‌کنند، را باز می‌آفریند. مقایسه بین فعالیت رؤیا و اثرات یک دست موسیقائی بر روی کلیدهای پیانو در اینجا به ما کمکی نمی‌کند. پیانو روی هم رفته با هر فشار اتفاقی روی کلیدهایش با اصوات مشابه، اگرچه نه با آهنگهای مشابه، به صدا در می‌آید. اجازه دهید این دومین چیز مشترک در همه رؤیاها را بدقت بخاطر بسپاریم، اگرچه ممکن است به درک آن نائل نیامده باشیم.

آیا چیزهای دیگری هست که در رؤیاها مشترک باشند؟ من چیزی نمی‌یابم؛ من هیچ کجا نمی‌توانم چیزی به غیر از تفاوتها را دریابم، تفاوتهایی در همه انواع طرق یعنی در طول مدت صوری^۶ آنها، و علاه بر آن در وضوح آنها، در میزان هیجان و عاطفه همراهی کننده با آنها، در احتمال ابقاء آنها، و قس علیهذا. این گوناگونی در واقع آنچیزی نیست که ما ممکن است در یک واکنش دفاعی صرف به یک محرک انتظار داشته باشیم، چیزی که بطور مکانیکی تحمیل شده است، یک چیز خالی است، شبیه درهم کشیدگی‌ها در رقص Stivitus. همانطور که ابعاد رؤیاها را ملاحظه می‌کنیم، برخی شان بسیار کوتاهند و شامل تنها یک یا تعدادی تصویر منفرد، یک فکر منفرد، یا حتی یک واژه منفرد، می‌باشند؛ بقیه بطور ناشایعی در محتوایشان غنی‌اند، و معرف زمانهایی کامل‌اند و بنظر می‌رسد برای مدت مدیدی دوام یابند. رؤیاهائی وجود دارند که به همان وضوح [بیداری] تجربه می‌شوند، به قدری آشکار که تا دیرگاهی پس از بیدار شدن در نمی‌یابیم که آنها فقط رؤیا بوده‌اند؛ و رؤیاهائی وجود دارند که بطور وصف ناپذیری تاریک، تیره و تار و غیرواضح‌اند. در حقیقت در یک شخص و در یک رؤیا بخشهای به شدت معین ممکن است با بخشهای دیگری که ابهام آنها به زحمت قابل تشخیص‌شان می‌سازد، جابجا گردند. رؤیاها ممکن است کاملاً محسوس یا دست کم مرتبط باشند، و حتی مطایبه‌آمیز، یا بطور خیال‌بافانه‌ای زیبا باشند؛ مجدداً یادآوری می‌کنم که بقیه‌شان آشفته، در واقع کودن وار، بی‌معنی

1. reduced

2. qualitatively

3. waking ideational life.

۴. فشنر (Fechner، 1801-87) که یک روان-پزشک (psycho-physicist) بود نفوذ کلانی روی فروید داشت.

5. strangeness

6. in their apparent duration

و محال، و اغلب بطور قطع نامعقول می‌باشند. رؤیاهائی وجود دارند که ما را کاملاً عاری از هیجان رها می‌کنند و در باقی آنها هیجانهای از هر نوع، نمایش داده می‌شوند - درد باعث گریستن شده، اضطرابها باعث برخاستن ما از خواب می‌شوند، حیرت، شعف و غیره نیز حالات مربوطه را ایجاد می‌کنند. رؤیاها اغلب به سرعت پس از بیدار شدن از یاد می‌روند، یا ممکن است سراسر روز را در خاطرمان دوام یابند، کم رنگ‌تر و باز هم کم‌رنگ‌تر شده، و بطور ناقص تا غروب به یاد بیایند؛ بقیه، بطور مثال رؤیاهای کودکی - چنان‌بخوبی حفظ شده‌اند که بعد از گذشت سی سال همانند تجربه‌ای تازه می‌مانند که در خاطر باقی است. رؤیاها ممکن است در یک فرصت منفرد پدیدار گردند، مثل آدمیان، یگانه و نه هرگز برای بار دوم، یا آنکه ممکن است در یک و همان شخص دوباره و بدون تغییر یا با واگرایی اندکی رخ دهند. بطور خلاصه، این جزء فعالیت روانی در طی شب فهرست وسیعی در اختیار دارد؛ در واقع، این بخش فعالیت روانی به همه آنچه که ذهن در طی روز خلق می‌کند، تواناست - با اینحال هرگز همان چیز نخواهد بود. ممکن است تلاش کنیم که این گوناگونی‌های بسیار در رؤیاها را، با فرض اینکه آنها با مراحل حد واسط مختلف بین خوابیدن و بیدار شدن منطبق‌اند، به حساب آوریم. بله، و اگر چنین بود، ارزش، محتوا و وضوح یک محصول رؤیا - و نیز وقوف به اینکه این یک رؤیاست - در رؤیاهائی که در آنها ذهن در آستانه بیدار شدن است، باید که افزوده می‌شد؛ و این نمی‌تواند برای یک جزء واضح و خردمندانه رؤیا محتمل باشد که فوراً با جزئی که بی‌معنی و در پرده ابهام بود، دنبال شود و بجای این برعکس توسط قطعه دیگری که معتبر و موجه است، دنبال می‌گردد. ذهن مسلماً نمی‌تواند عمق خوابش را اینقدر سریع، به‌صورتی که گفته شد، جابجا نماید. پس این توصیف کمکی به ما نمی‌کند؛ نیز هیچ راه میان‌بری نمی‌تواند در آنجا دور از اشکال باشد.

ما برای لحظه‌ای از پرداختن به «معنی»^۱ رؤیاها می‌گذریم، و تلاش می‌کنیم راه خود را برای درکی بهتر از آنها، از آنچه که «ریافته‌ایم برای آنها عمومیت دارد، بی‌مائیم. ما از رابطه رؤیاها با حالت خواب استنباط می‌کنیم که رؤیاها واکنشی به محرکی‌اند که باعث آشفتگی و مزاحمت در خواب می‌شود. ما آموخته‌ایم که این همچنین موضوع منفردی است که درباره آن روانشناسی دقیق تجربی قادر است که به کمک ما بیاید؛ برای ما گواهی را فراهم می‌آورد که محرکهائی که در طی خواب برخورد می‌کنند، ظاهرشان را در رؤیا می‌نمایانند. بسیاری بررسی‌ها از این نوع انجام شده است، آخرین آنها توسط Mourly vold است که من قبلاً به آن اشاره کردم؛ و هرکدام از ما،

1. "sense"

بدون شک، در وضعیتی قرار گرفته است که این یافته حاصل از مشاهده شخصی را تصدیق نماید. من تعدادی از تجارب مقدم تر را برخوامم گزید. [Maury 1878] آزمایش‌هایی را بر روی خودش بکار بست. او مقداری اُدکلن را برای بوئیدن در خوابش به خود زده بود. او در خواب دید که در Cario است، در مغازه Johan Maria Farina، و ماجراهای بی‌معنی و محالی بعداً پیش آمدند. یا، او نیشگون ملایمی از گردنش گرفت، او در خواب دید که ضُمد خردل برای او بکار رفت و دکتری را دید که او را همانند یک کودک درمان کرده بود. یا باز هم، یک قطره آب بر روی پیشانی‌اش چکانید، خواب دید که در ایتالیا است، به شدت عرق کرده و شراب سفید Orvieto می‌نوشد. چیز جالب درباره این رؤیاهایی که بطور تجربی ایجاد شدند احتمالاً آن خواهد بود که حتی با وضوح بیشتری در دیگر سری‌های محرک - رؤیاها^۱ قابل مشاهده‌اند. آنها سه رؤیا هستند که توسط یک مشاهده گر باهوش و مطلع گزارش شده‌اند، [Hildebrandt 1875]، همه آنها واکنشهایی‌اند به زنگ زدن ساعت شماطه‌دار: «بعد، من خواب دیدم که یک صبح بهاری برای قدم زدن بیرون رفتم و سلانه سلانه به‌سوی محوطه‌های سبز فامی رفتم تا اینکه به دهکده مجاور رسیدم، آنجا روستائیان را در بهترین لباسهایشان دیدم، با کتابهای سرود در زیر بغلشان، که با ازدحام به‌سوی کلیسا می‌رفتند. البته! یکشنبه بود، و آئین صبحگاهی بزودی آغاز می‌شد. من تصمیم گرفتم که با آنها همراهی نمایم؛ اما اول، چونکه در اثر پیاده روی گرم شده بودم به حیاط کلیسا که کلیسا را احاطه کرده بود، رفتم، که کمی خنک شوم. در حینی که روی برخی از سنگ قبرها را می‌خواندم، صدای زنگ ناقوس که از برج کلیسا بر می‌خاست را شنیدم. و آنگاه در بالای آن ناقوس کوچک، دهکده را رؤیت نمودم که عن قریب علامت شروع نمازها را می‌داد. برای مدتی بدون حرکت آویخته ماند، سپس شروع به نوسان کرد، و ناگهان صدای ناقوس آن شروع به زنگ خوردن واضح و کرکننده‌ای کرد - بقدری واضح و کرکننده که خوابم را به انتها رساند. ولی آنچه‌ی که در حال زنگ زدن بود، ساعت شماطه‌ای بود».

«در اینجا نمونه‌ای دیگر از همان دست رؤیا ذکر می‌شود. یک روز روشن زمستانی بود و خیابانها با برف سنگین پوشانیده شده بودند. من موافقت کردم که به گروه سورت‌مه‌سوار ملحق گردم؛ ولی ناچار شدم که مدتی طولانی پیش از اینکه خبر دهند که سورت‌مه جلوی در است، منتظر بمانم. حال باید برای سوار شدن، تمهیدات را بازبینی می‌کردم - قالیچه خُر پهن شده بود، خُر پاپوش آماده بود - و سرانجام در صندلی‌ام قرار گرفتم. ولی در آن وقت هم احظه عزیمت به تأخیر افتاد تا اینکه کشیده شدن عنان‌ها به اسبهای منتظر علامت حرکت داد. آنها مسابقه را آغاز

کردند، و با یک تکان شدید، زنگهای سورتیه در جرنج‌آلودگی آشنای آنها منعکس شد - در واقع با چنان شدتی، که در یک لحظه تار عنکبوت رؤیای من سرتاسر گسیخته شد. و باز هم به یکباره این فقط صدای تیز ساعت شماطه‌ای بود. «و حالا مثال سوم. من یک آشپز را در خواب دیدم که چند دوجین بشقاب را روی هم گذاشته بود. و در حال رفتن در طول سراسر به اتاق ناهارخوری بود. بنظر من آمد که ستون بشقابهای چینی در بازوهای آن خانم آشپز در خطر از دست دادن تعادل اند. «مراقب باشید» من فریاد زدم، یا «شما کل بار را خواهید ریخت». جواب تر و چسبان غیرقابل اجتنابی حقاً در پی آمد؛ او کاملاً با آن نوع شغل خو گرفته بود، و... در این ضمن نگاههای مضطرب من، شخص در حال پیش رفتن را دنبال می‌کرد. آنگاه - درست همانطور که انتظار داشتم - او در آستانه ورود، سکندری خورد و چیزهای بدل شکننده، لغزیدند و تلق تلق کنان و پر سر و صدا به صدها قطعه در کف اتاق تبدیل شدند. ولی صدای آزار دهنده بدون وقفه ادامه یافت، و بزودی بنظر آمد که دیگر یک صدا دادن نیست؛ و به صورت زنگ زدن تغییر صوت داد - و زنگ زدن، تا آنجا که حالا با بیدار شدن خودم هوشیار شدم، تنها انجام وظیفه ساعت زنگ دارم بود.

اینها رؤیاهای بسیار مطبوعی بودند، کاملاً معقول و محسوس بودند و به هیچ وجه همچون رؤیاهائی که معمولاً بنا به مقتضای وجودی‌شان ناهماهنگ می‌باشند، نبودند. من به این خاطر نیست که به آنها معترض‌ام. آنچه آنها در آن مشترکند آن است که در هر مورد، موقعیت با یک صدای آزار دهنده خاتمه می‌یابد، که، هنگامی که رؤیا بین از خواب بر می‌خیزد، متوجه می‌شود که بواسطه ساعت شماطه‌دارش بیدار شده است. پس در اینجا می‌بینم که چگونه یک رؤیا تولید می‌گردد؛ ولی ما چیزی بیش از این آموختیم. رؤیا ساعت شماطه‌ای را تشخیص نمی‌دهد - و در رؤیاها هم، ساعت شماطه‌داری ظاهر نمی‌گردد - اما رؤیا صدای ساعت شماطه‌ای را با چیزی دیگر جایگزین می‌کند؛ این بعنوان محرکی تعبیر می‌شود که خواب را خاتمه می‌دهد، ولی هر وقت به گونه متفاوتی تعبیر می‌شود. چرا این چنین می‌شود؟ پاسخی برای این سوال نیست؛ بنظر می‌رسد که موضوع هوس^۱ یا ویر در کار است. درک نمودن رؤیا به آن معنی خواهد بود که بتوان گفت چرا این صدای شلوغ خاص و نه چیز دیگر برای تعبیر محرک از روی ساعت شماطه‌ای انتخاب شده است.

ما می‌توانیم اعتراضی قابل قیاسی با تجربیات Maury اظهار نمائیم: ما می‌توانیم کاملاً

واضح ببینیم که محرک اجابت کننده^۱ در رؤیا ظاهر می‌گردد؛ ولی اینکه چرا باید این شکل ویژه را بخود گیرد، سخنی نگفته‌ایم، و بنظر نمی‌رسد با هیچ وسیله‌ای بتوان از روی ماهیت محرکی که باعث آشفتگی در خواب شده است، نتیجه‌ای اخذ نمود. در تجربیات Maury نیز، یک کمیّت از دیگر عناصر رؤیا اغلب به‌علاوه اثر مستقیم محرک ظاهر می‌شود - برای نمونه، «ماجرای بی‌معنی و محال»، در رؤیای اُدکلن - که نمی‌توان برای آن علتی را ذکر کرد.

و اکنون ملاحظه کنید که رؤیاهای بیدارکننده^۲ بهترین فرصت را برای مقرر نمودن نفوذ محرکهای بیرونی آشفته‌کننده خواب فراهم می‌کنند. در اغلب موارد دیگر اینکار دشوارتر خواهد بود. ما از بابت هر رؤیائی بیدار نمی‌شویم، و اگر رؤیائی از شب گذشته را در صبح آتروز بخاطر آوریم، چگونه محرک مزاحم را که شاید توانسته باشد در طی شب پیش بر روی ما اثر گذاشته باشد را کشف می‌کنیم؟ من یکبار در تعیین هویت یک صدا - محرک^۳ (یا محرک صوتی) از آن نوع، بطور واپسگرایانه^۴ موفق شدم، اما البته فقط به‌خاطر شرایط خاص بود که این توفیق را یافتم. یک روز صبح در کوهستانی که در Tyrol پناه گرفته بود از خواب برخاستم، می‌دانستم که خواب دیده‌ام که پاپ مرحوم شده است. من نتوانستم رؤیا را برای خودم توضیف نمایم؛ اما کمی بعد همسرم از من پرسید که آیا صدای هولناکی را که توسط غرش ناقوسها که مقارن صبح از همه کلیساها و نیز نمازخانه‌های کوچک آشکار می‌شد، را شنیده‌ام؟ خیر، من چیزی شنیده بودم، خواب من بسیار سنگینتر از خواب همسرم است؛ ولی از اطلاعاتی که او به من عرضه داشت ممنون شدم چرا که رؤیایم را درک کردم. هرازگاهی ممکن است محرکهائی از این دست، رؤیاها را در کسی که خفته است، تحریک نماید، بدون اینکه پس از آن هیچ اخباری از آنها بشنود. احتمالاً بسیاری اوقات، ولی شاید هم نه زیاد، اگر محرک، دیگر دلالت کننده نباشد، ما نمی‌توانیم قائل به هستی آن شویم. و در هر حال ما دیدگاهمان را از اهمیت محرکهای بیرونی‌ای که باعث برآشفتن و مزاحمت خواب می‌شوند را دگرگون می‌کنیم چرا که ما آموختیم که آنها می‌توانند تنها بخشی اندک از رؤیا را توضیح دهند و نه کل رؤیا - واکنش^۵ را.

لزومی ندارد این فرضیه را بطور کامل از این بابت، رها کنیم. بعلاوه، رعایت این امر قادر شدن به تعمیم را در پی دارد. آشکارا موضوع بی‌تفاوتی به چیزی است که خواب را آشفته می‌سازد یا ذهن را برای رؤیا دیدن تحریک می‌کند. اگر این نمی‌تواند بطور غیرقابل تغییری یک

1. impinging

2. arousal

3. sound-stimulus

4. retrospectively

5. dream-reaction

محرک حسی که از بیرون می‌آید باشد، بجای آن می‌تواند آنچه‌ی باشد که به محرک جسمی^۱ معروف است، که برخاسته از اعضاء داخلی بدن است. این تصویری بسیار موجه نما و در توافق با دیدگاه بیشتر مردم درباره منشأ رؤیاهاست؛ مردم اغلب اینطور می‌گویند: «رؤیاهای ناشی از سوء هاضمه‌اند». در اینجا نیز متأسفانه ما باید اغلب گمان بریم که مواردی هستند که در آنجا یک محرک جسمی به خواب بیننده در طی شب اصابت نموده است، و پس از برخاستن از خواب، دیگر ظاهر نمی‌شود و لذا نمی‌توان رخداد آنرا اثبات کرد. ولی ما نباید از تعداد تجربیات واضحی که از مطرح کردن محرکهای جسمی بعنوان منشأ رؤیاهای حمایت می‌کنند، چشم‌پوشی کنیم.

بطور کلی تردیدی نیست که وضعیت اعضاء داخلی بدن می‌توانند بر روی رؤیا نفوذ داشته باشند. رابطه محتوای برخی رؤیاهای با یک مثانه بیش از حد پُر یا با حالت برانگیختگی اعضاء تناسلی، بسیار آشکارتر از آنست که مورد اشتباه قرار گیرد.

این موارد آشکار به موارد یگری منجر می‌شوند که در آن محتوای رؤیاهای مایه تردید موجهی می‌گردد که در آنجا یک برخورد یا اصابت^۲ از محرکهای جسمی بوده است زیرا در محتوا چیزی هست که می‌تواند همچون یک تنبیه بدنی^۳، یا بازنمایی یا نمایش^۴ یا یک تعبیر از چنین محرکهائی مورد ملاحظه قرار گیرد. Scherner [1861]، کسی که تحقیقاتی در باب رؤیاهای کرد، بحثهایی بویژه قویاً بر لِه اشتقاق رؤیاهای از محرکهای عضوی نمود و مثالهای خوبی از آن را پیش کشید. برای نمونه، در یک رؤیا او دید که «دو قایقران که پسران خوش چهره‌ای بودند با موهای بور و سیماهائی ظریف که مقابل یکدیگر با نظم و ترتیب دو جنگجو قرار گرفته‌اند و سپس شروع به حمله به یکدیگر نمودند، و بعد عقب کشیدند و مجدداً وضعیت قدیمی را بخود گرفتند، و آنگاه یکبار دیگر به کلی شروع به اجرای شغلشان نمودند». تعبیر او از این دو پسر قایقران همچون دندانهای خوش ظاهر بود، بنظر می‌رسد هنگامی که ما خبر می‌گیریم که پس از این صحنه، رؤیا بین «یک دندان دراز را از فک خود بیرون کشید»، این تعبیر بطور کامل تصدیق شده است.

متشابهاً، تعبیر «گذرگاههای دراز، باریک، و پیشاپیش»، همچون چیزی منشأ گرفته از یک محرک روده‌ای، معتبر بنظر می‌رسد، و این اظهار مثبت Scherner، که رؤیاهای بیش از همه در صدد نمایش دادن عضوی هستند که محرک را توسط اشیاء مشابهش ارسال داشته، تصدیق

1. somatic stimulus

2. impact

3. working-over = (SL) physical beating of a person (م)

4. representation

می‌گردد.

بنابراین ما باید آماده پذیرش این باشیم که محرکهای داخلی می‌توانند نقش مشابهی را در رؤیاها همچون محرکهای بیرونی ایفا نمایند. هر برآورد از اهمیت آنها، متأسفانه در معرض اعتراضات مشابه است. در تعداد کثیری از موارد، یک تعبیر که به یک محرک جسمانی دلالت می‌کند نامعین یا غیرقابل اثبات است.

نه همه رؤیاها، بلکه تنها تعداد معینی از آنها مایه این تردید می‌شوند که محرکهای جسمی داخلی^۱ در منشاءشان سهیمند.

و بالاخره، محرکهای جسمانی داخلی برای توضیح قسمت عمده یک رؤیا در آنچه با واکنش مستقیم نسبت به محرک منطبق است، همانقدر از توان اندکی برخوردارند که محرکهای حسی خارجی^۲.

با این حال، اجازه دهید یک صفت یا نشان اختصاصی زندگی - رؤیا^۳ را که در این مطالعه اثرات محرکها به روشنی می‌آید را مورد توجه قرار دهیم. رؤیاها به سادگی محرکها را بازفرآوری نمی‌کنند؛ آنها اطلاعات بیشتری در اختیار می‌گذارند، آنها به آن اشارات و تلمیحاتی می‌کنند، در زمینه یا قرینه‌ای می‌گنجانند، و بالاخره آنها با چیزی دیگر جایگزین می‌کنند. این یکطرف رؤیا - کار^۴ (یا کار - رؤیا) است که مرتبط با علاقه ما است چرا که شاید بتواند ما را به بنیان و اساس رؤیاها نزدیکتر نماید. هنگامی که شخصی چیزی را بعنوان نتیجه‌ای از محرک رسم می‌کند، لازم نیست که محرک بنابر آن گزارش عصاۀ کل کار را بکشد. در مکبث شکسپیر، برای مثال، یک نمایشنامه دست دوم بود که به مناسبت جشن جلوس شاهی که نخستین وحدت بخش تاجهای سه پادشاه بود، تصنیف شده بود. اما آیا این موقعیت بلافصل تاریخی محتویات تراژدی را پوشیده می‌دارد؟ آیا، عظمت آن و معماهای آنرا برای ما توضیح می‌دهد؟ متشابهاً ممکن است که محرکهای بیرونی و درونی اصابت کننده به خواب ببیننده، تنها محرکهای^۵ رؤیا باشند و برطبق آن چیزی از اساس آن را برای ما افشاء نکنند.

چیز دومی که در رؤیاها مشترک است، صفت یا نشان اختصاصی فیزیکی آنها می‌باشد که از یکسو دشوار به چنگ می‌آید و از دیگر سو هیچ سر نخ برای تحقیق و رسیدگی آتی را به دست ما نمی‌دهد. ما بعنوان یک قاعده چیزها را به اشکال بینائی تجربه می‌کنیم. آیا محرکها می‌توانند هیچگونه نوری بر آن * بیافکنند؟ آیا آنچه که ما تجربه می‌کنیم، به واقع محرک است؟ ولی اگر

1. internal organic stimuli

2. external sensory stimuli

3. dream-life

4. dream-work

5. instigator

* فرایندی که افکار پنهان آنسوی رؤیا را تبدیل به شکل آشکار می‌کنند. این بحث، موضوع سخنرانی II در زیر

چنین است، چرا تجربه ما به صورت دیداری یا بینائی^۱ است؟ در ضمن تنها در نادرترین موارد است که تحریک بینائی^۲ باعث شروع یا رخ دادن رؤیا می‌گردد. یا اگر ما خواب کلمات گفته شده را ببینیم، آیا این می‌تواند نشان دهد که در طی خواب، یک محاوره یا صدائی شبیه آن، راهی را به گوشهای مان پیموده است؟ من به خود جرأت می‌دهم که این احتمال را بطور یقین منفصل نمایم. اگر ما نمی‌توانیم بعداً آنچه را که در رؤیاها مشترک است حاصل آوریم، بگذارید ببینیم آیا تفاوت‌های آنها می‌توانند به ما کمک کنند. البته رؤیاها اغلب فاقد معنی‌اند^۳، یا مغشوش و محال‌اند؛ ولی همچنین رؤیاهائی وجود دارند که محسوس، گویای حقیقت امر، و عقلانی‌اند. اجازه دهید بررسی کنیم که آیا این نوع آخر، یعنی موارد محسوس و معقول، می‌توانند نوری بر موارد فاقد معنی بیافکنند. در اینجا جدیدترین رؤیای عقلانی را ارائه خواهم داد که به من گزارش شده است. این رؤیا توسط مردی جوان دیده شده است: «من برای قدم‌زدن در طول kärntnerstrasse^۴ بیرون رفتم و آقای X را در آنجا ملاقات کردم و برای مدتی به او ملحق شدم. سپس به یک رستوران رفتم. دو بانو و یک آقا آمدند و سر میز من نشستند. راستش من از اینکارشان ناراحت شدم و از نگاه کردن به آنها اجتناب کردم. سپس دریافتم که آنها آدمهای دوست داشتنی‌ای هستند.» رؤیا بین بنظرش رسید که در غروب روز قبل از رؤیا او واقعاً در طول kärntnerstrasse قدم زده است، که راهی است که او معمولاً می‌پیماید، و با آقای X در آنجا ملاقات کرده است. بخش دیگر رؤیا صریحاً به خاطرش نیامد، و تنها شباهتی با یک تجربه در زمانی که بطور قابل ملاحظه‌ای در زمانی مقدم تر رخ داده بود، داشت. یا در ذیل، رؤیائی دیگر را در نظر بگیرید که گویای وقوع حقیقت امر است و عبارت است از رؤیای یک خانم بدین شرح: «شوهر او از وی پرسید: فکر نمی‌کنی که ما باید پیانو را بدهیم کوک کنند؟» و آن خانم پاسخ داد: «این کار بی‌فایده است؛ بهر حال چکشهای پیانو نیاز به تعمیر مجدد دارند.» این رؤیا، بدون تغییر چندانی، محاوره‌ای را تکرار کرد که بین آن خانم و شوهرش، دو روز قبل از رؤیا رخ داده بود. ما از این دو رؤیای محسوس و معقول چه آموختیم؟ هیچ چیز بجز اینکه آنها شامل تکرارهایی از زندگی روزمره یا چیزهای مرتبط با آن هستند. اگر این یافته می‌توانست چیزی عمومی از رؤیاها بگوید، نقداً می‌توانست چیزی به حساب آید. ولی در اینجا بحث آن نیست؛ زیرا تنها برای اقلیتی از رؤیاها کاربرد دارد، و در بیشتر رؤیاها هیچ علامتی از ارتباط با روز قبل وجود ندارد، و هیچ نوری بواسطه این مطلب بر روی رؤیاهای فاقد معنی و محال افکنده نمی‌شود. این مطلب

است.

1. visual

2. optical stimulation

3. senseless

۴. یک خیابان پُر فروشگاه بزرگ در وین.

تنها نشان می‌دهد که به تکلیف تازه‌ای برخوردیم. ما نه تنها خواهان آن هستیم که بدانیم یک رؤیا چه می‌گوید، بلکه، اگر این رؤیا بطور واضح صحبت می‌کند، همانطور که در این مثالها یمان چنین بود، همچنین می‌خواهیم بدانیم چرا و برای چه منظوری این مطالب آشنا، که فقط اخیراً تجربه شده‌اند، در رؤیا تکرار شده‌اند.

من فکر می‌کنم شما هم مثل من باید از دنبال کردن تحقیقاتی مانند اینها که تاکنون بدانها پرداخته‌ایم، خسته شده باشید. همهٔ علاقهٔ یک شخص دربارهٔ یک مسئله آشکارا ناکافی است مگر آنکه آن شخص به علاوهٔ علاقه به آن مسئله، طریق رهیافتی را که منجر به حل آن می‌گردد را بداند. ما هنوز چنین طریق و راهی را نیافته‌ایم. روانشناسی تجربی برای ما چیزی جهت عرضه کردن در این مورد ندارد، بجز اینکه برخی اطلاعات بسیار با ارزشی در مورد اهمیت محرکها بعنوان عامل رخداد یا شروع رؤیا را ارائه می‌دهد. ما هیچ انتظاری از فلسفه نداریم بجز اینکه یکبار دیگر متبکرانه پستی عقلانی و معنوی موضوع مورد مطالعه مان را به رخ مان بکشد. و نیز ما هیچ اشتیاقی برای به عاریت گرفتن هیچ چیز از علوم خفیه^۱ نداریم. تاریخ و عقیدهٔ عموم به ما می‌گویند که رؤیاها واجد معنی و مفهوم‌اند: اینکه آنها به آینده می‌نگرند - و اینکه پذیرش آن دشوار است و مسلماً برای اثبات آن ناتوانیم. پس نخستین تلاش مان ما را کاملاً در یک سردرگمی رها می‌سازد. بطور غیرقابل انتظاری، یک اشارت، از یک جهت که در آن تاکنون ننگریسته‌ایم، به ما می‌رسد. کاربرد زبان‌شناسی، یک چیز اتفاقی نیست، بلکه رسوب کشفیات کهن است، و هرچند قابل اطمینان است، نباید بدور از احتیاط بکار گرفته شود - لذا زبان ما، با چیزهایی آشنا شده است که نام عجیب «رؤیاهای بیداری»^۲ را دربردارد. رؤیاهای بیداری خیالبافی‌هایی^۳ (محصولات تصور)^۴ هستند؛ آنها پدیده‌هایی‌اند بسیار عمومی، و دیگر بار، قابل مشاهده در افراد سالم و به علاوه در اشخاص بیمار، و به آسانی در دسترس مطالعه در ذهن خود ما می‌باشند. قابل ملاحظه‌ترین چیز دربارهٔ این ساختارهای تصویری آن است که آنها نام «رؤیاهای بیداری» را ارائه داده‌اند، چرا که هیچ ردی در آنها از دو چیزی که در رؤیاها مشترکند وجود ندارد [صفحات قبل را ببینید]. رابطهٔ آنها با خواب، تاکنون با نام آنها در تناقض است؛ اما راجع به دومین مسئله مشترک در رؤیاها، ما هیچ چیز را در آنها تجربه نمی‌کنیم و یا در آنها چیزی را توهم^۵ نمی‌کنیم بلکه چیزی را تصور می‌کنیم. ما می‌دانیم که یک خیال در سر پروردانده‌ایم، ما نمی‌بینیم بلکه می‌اندیشیم. این رؤیاهای بیداری در دورهٔ پیش از بلوغ، اغلب حتی در بخش دیر

1. occult sciences

2. day-dreams

3. phantasies

4. products of the imagination

5. hallucinate

آیندتر دوران کودکی ظاهر می‌گردند؛^۱ آنها تا زمان فرارسیدن بلوغ، دوام می‌یابند و سپس یا رها می‌گردند یا تا آخر زندگی بقا می‌یابند. محتوای این خیالبافیها توسط یک انگیزه بسیار آشکار مورد تحکیم قرار می‌گیرد. آنها صحنه‌ها و وقایعی هستند که در آن نیازهای مبنی بر اصول خودپرستی^۲ شخص با جاه‌طلبی و قدرت یا آرزوهای شهوانی رضایت می‌یابند. در مردان جوان خیالبافیهای جاه‌طلبانه از همه خیالبافیهای دیگر غالب‌ترند، و در زنان، یعنی در کسانی که جاه‌طلبی به‌سوی کامیابی در عشق سَمْت دهنی شده است، خیالبافیهای شهوانی غالبند. ولی در مردان نیز، نیازهای شهوانی اغلب به قدر کفایت در پس زمینه^۳ وجود دارند: همه کردارهای قهرمانانه آنها و موفقیت‌هایشان بنظر می‌رسد تنها برای جلب تحسین و الثفات زنان باشند. در دیگر جنبه‌ها، این رؤیاهای بیداری انواع بسیار گوناگون دارند و ناهمواریهای متغیری را متحمل می‌گردند. آنها، یعنی هر کدام از آنها، پس از زمانی کوتاه رها کرده می‌شوند و با چیزی تازه جایگزین می‌گردند، یا محفوظ باقی می‌مانند، و به‌صورت داستانهای دراز به تفصیل گفته می‌شوند و با تغییرات در شرایط زندگی شخص وفق داده می‌شوند. پس می‌توان گفت، آنها با گذشت زمان پی‌کار خود می‌روند، و «مهر تاریخ»^۴ را دریافت می‌دارند که به نفوذ موقعیت تازه گواهی می‌دهد. آنها ماده خام محصول شاعرانه‌اند؛ نویسندگان خلاق از رؤیاهای بیداری‌شان، با قالب‌سازی مجدد معین، تغییر هیئت‌ها و از قلم افتادگی‌ها، برای ترسیم موقعیت‌هایی که ایشان به داستانهای کوتاه‌شان، رُمان‌هایشان یا نمایشنامه‌هایشان داخل می‌نمایند، استفاده می‌کنند. قهرمان رؤیاهای بیداری همواره خود سوژه (یا خود شخص) است، که یا مستقیماً این امر صورت می‌گیرد یا بواسطه یک همانندسازی آشکار با شخص دیگر^۵.

ممکن است رؤیاهای بیداری بر حسب نامشان به واسطه داشتن همین رابطه با واقعیت مرتبط باشند به این منظور که نشان دهد محتوای آنها کمتر از رؤیاها غیر واقعی نیست. اما شاید آنها در این نام به علت برخی ویژگیهای روانی رؤیاها، که هنوز برای ما ناشناخته است، یعنی چیزی که ما در جستجوی آن هستیم، سهیم می‌شوند. این نیز محتمل است که ما کاملاً در سعی برای کاربرد این شباهت بعنوان چیزی مهم، در اشتباهیم. تنها بعده‌ها است که احتمال می‌رود این موضوع روشن شود.

1. later part of childhood even

2. egoistic

3. background

4. date stamp

۵. بحث اصلی فروید درباره فانتزی‌ها (خیالبافی‌ها) و رابطه آنها با خلاقیت هنری در دو تا از مقالات مقدم‌تر او یافت می‌شود: نویسندگان خلاق و رؤیا دیدن در بیداری (۱۹۰۸) و خیالبافیهای هیپنوتیکی و رابطه‌شان با دو جنس‌گرایی.

سخنرانی شماره ۶

مقدمات مبتنی بر منطق و تکنیک تعبیر و تفسیر^۱

خانمها و آقایان، - آنچه بدان نیاز داریم طریقی تازه است؛ یک متد که ما را قادر سازد در بررسی رؤیاها طراح یک آغاز باشیم. من نظریه‌ای را برای شما مطرح می‌کنم که خود معرف خود است. اجازه دهید، بعنوان یک مقدمه مبتنی بر منطق از این نقطه شروع به پیش رفتن کنیم که رؤیاها پدیده‌های جسمانی نیستند بلکه پدیده‌های روانی‌اند. شما می‌دانید که این چه معنی می‌دهد، اما چه چیز اظهار این فرض ما را توجیه می‌نماید؟ هیچ چیز؛ اما چیزی هم وجود ندارد که ما را از ارائه این فرض باز دارد. وضعیت در اینجا بدین قرار است: اگر رؤیاها پدیده‌های جسمانی باشند به ما ربطی پیدا نمی‌کنند، آنها تنها هنگامی می‌توانند ما را به این فرضیه علاقمند سازند که پدیده‌های روانی باشند. بنابراین ما بر روی این فرض چنان کار می‌کنیم که گویی براستی وجود دارند، تا ببینم چه چیزی از آن حاصل می‌گردد. نتیجه کار ما تصمیم خواهد گرفت که آیا ما به این فرضیه چسبیده‌ایم یا اینکه می‌توانیم از این پس به برخورد با آن به ترتیب همچون یافته‌ای ثابت شده برخورد نمائیم. ولی آنچه که ما خواهان رسیدن به آن هستیم چیست؟ کار ما از چه هدفی برخوردار است؟ ما در پی چیزی هستیم که در هر کار علمی در جستجوی آن‌اند - درک کردن پدیده‌ها، مقرر ساختن رابطه‌ای مابین آنها، و در انتها، اگر که ممکن باشد، افزایش توانائی و تسلطمان بر آنها. از این قرار، کارمان را با این فرض پی می‌گیریم، که رؤیاها پدیده‌های روانی‌اند. در آنصورت، آنها محصولات و اظهار عقیده‌های رؤیا بین هستند، ولی اظهار عقیده‌هایی که چیزی به ما نمی‌گوید، و ما چیزی از آن دستگیرمان نمی‌شود. خوب، اگر من یک اظهار عقیده غیر معقول برای شما مطرح کنم، چه خواهید کرد؟ شما مرا مورد پرسش قرار می‌دهید، اینطور نیست؟ چرا ما اینکار را در مورد رؤیا بین نکنیم - از او بپرسیم که مفهوم رؤیایش چیست؟ همانطور که بخاطر دارید، یکبار در گذشته خودمان را در این موقعیت یافتیم.

این در آن ضمن بود که مشغول بررسی اشتباهات لپی معین بودیم - یک مورد از یک لغزش زبانی. کسی گفته بود «پس واقعیتها *vorschwein* [کلمه‌ای که وجود ندارد، بجای کلمه *vorschein* به معنی روشن] شدند» و ما از آن رو وی را مورد سوال قرار دادیم - نه، خوشبختانه این ما نبودیم که او را مورد پرسش قرار دادیم، بلکه دیگر اشخاص بودند که ابدأ هیچ رابطه‌ای با روانکاوی نداشتند - سپس این دیگر اشخاص، از او پرسیدند که منظور او از این اظهار نامعقول چه بوده است. و او به یکباره پاسخ داد که قصد داشته بگوید «این واقعیتها *schweinereien* | تغییر هیئت داده بودند |»، ولی قصد او به نفع شقی ملایمتری عقب زده شده بود «پس واقعیتها روشن شدند [*vorschein*] (نور، روشنائی)».

من در آن هنگام به شما خاطرنشان کردم که این قطعه از اطلاعات مدلی برای بسیاری تحقیقات روانکاوانه است، و اینکه شما درک خواهید نمود که روانکاوی تکنیکی را دنبال می‌کند که بوسیله آن افراد را برای بررسی یا معاینه شدن مجاب کند، تا آن درجه که این امکان فراهم شود که خودشان راه حل معماهایشان را استخراج نمایند. لذا، همچنین این خود رویابین است که به ما خواهد گفت، رویای او چه معنی‌ای دربردارد.

ولی، همانطور که می‌دانیم، در باب رویاها چیزها بسیار ساده نیست. در مورد اشتباهات لپی در شماری از موارد، کاملاً اینکار به خوبی مؤثر واقع شد؛ اما سپس مواردی پیش آمدند که در آن شخصی که مورد پرسش قرار گرفت، چیزی نگفت، و حتی با اوقات تلخی و رنجیدگی پاسخی را که به او پیشنهاد کرده بودیم، رد کرد. در باب رویاها مواردی از نخستین نوع کاملاً غایبند؛ رویا بین همواره می‌گوید که چیزی نمی‌داند. او نمی‌تواند تعبیر ما را رد کند، همانطور که ما چیزی برای ارائه به او نداریم. آیا ما از این پس دست از تلاش برخواهیم داشت؟ از آنجا که او هیچ نمی‌داند و ما هیچ نمی‌دانیم و یک شخص ثالث باید حتی کمتر بداند، بنظر می‌رسد که هیچ چشم‌اندازی از یافتن، در کار نباشد. شاید احساس کنید که بهتر باشد تلاش را رها کنیم! ولی اگر بگونه‌ای دیگر احساس می‌کنید، می‌توانید از این پس مرا همراهی نمائید. از این بابت، می‌توانم شما را مطمئن سازم که کاملاً محتمل است، و در واقع بسیار محتمل است، که رویا بین بداند که رویاییش چه معنی‌ای در بردارد: فقط او نمی‌داند که می‌داند و به این دلیل فکر می‌کند که معنی آنرا نمی‌داند. شما به من خاطرنشان خواهید کرد که من یکبار دیگر یک فرضیه را مطرح می‌کنم، یعنی تاکنون برای دومین بار در این بحث کوتاه، و اینکه در آشنای چنین کاری به مقدار کلانی ادعای طرز عمل خود را از نظر اعتبار تخفیف داده‌ام: «مشمول بر فرضیه‌ای که رویاها پدیده‌های روانی‌اند، و مشتمل بر فرضیه بعدی که چیزهایی روانی در یک انسان وجود دارند که او بدون

اینکه بداند که آنها را می‌شناسد، به آنها وقوف دارد^۱... و غیره. اگر چنین است، شخص باید که تنها غیرمحمتمل بودن رخداد درونی هر یک از این دو فرضیه را مورد مطاحضه قرار دهد، و می‌تواند کاملاً علاقه شخصی‌اش از هرگونه نتیجه‌ای که ممکن است براساس آنها باشد را به دیگر سو معطوف نماید.

خانمها و آقایان، من شما را در اینجا گرد نیاورده‌ام که إغفالتان کنم، یا چیزهایی را از شما پنهان کنم. در بروشور و آگهی‌ای که دادم، درست است که یک دوره «سخنرانی‌های مقدماتی کفایت‌کننده برای مقدمه‌ای بر روانکاوی» را اعلان کردم، ولی آنچه در ذهن داشتم به منزله یک معرفی "in usum Delphini"^۲ سانسور شده نبود که به شما یک گزارش یکدست و هموار با همه مشکلاتی که بدقت پنهان شده‌اند، با شکافهایی که پر شده‌اند و تردیدهایی که جلوه ظاهری یافته‌اند، ارائه کنم، به آن منظور که شاید شما با ذهنی زودباور و آسانگیر اعتقاد یابید که چیزی تازه فراگرفته‌اید. نه، به‌خاطر بسیاری دلایل مبتدی بودن شما، من خواستم که دانش‌مان را همانطور که هست یعنی با ناهمترازیهایش، و ناهمواریهایش، و با مطالبات و تردیدهایش، به شما بنمایانم. چرا که می‌دانم این امر در همه علوم یکسان است و احتمال این نمی‌رود که جور دیگری باشد به‌ویژه در نقاط شروع آنها.

همچنین می‌دانم که اقدام برای آموزش مرسوم بخاطر پنهان نمودن چنین دشواریها و نواقصی از آموزنده، مستلزم زحمت بسیاری است. ولیکن در مورد روانکاوی چنین کاری انجام نخواهد شد. پس در واقع من دو فرضیه منطقی را طرح نمودم، یکی در درون دیگری؛ و اگر کسی کل موضوع را بسیار پرزحمت و بسیار متزلزل بیابد، یا اگر کسی به یقین‌های فراتری عادت کرده است و استنتاج‌های ظریفتری دارد، لازم نیست که از این پس با ما همراه باشد. با اینحال، من فکر می‌کنم که او باید مسائل روانشناسی را کاملاً به یک سو وانهد، چرا که بیم آن می‌رود که در این رُبع سال تحصیلی، راههای امن و غیرمبهمی را که برای پیمودنشان آماده شده است، را غیرقابل عبور و بی‌گذار بیابد. و برای دانشی که چیزی برای ارائه کردن دارد، نیازی نیست که عرضحالی برای استماع و برای پیروانش داد. بخاطر یافته‌های حاصل باید که تبلیغ صورت گیرد و برای اینکار می‌توان تا مادامی که اینها آنقدر جالب توجه نشده‌اند که نتوان از آنها گذشت، درنگ نمود. اما برای آنها که دوست دارند که در موضوع پافشاری کنند، می‌توانم خاطرنشان کنم که دو فرضیه من در یک تراز نیستند. نخستین فرضیه، که رویاها پدیده‌هایی روانی‌اند، فرضیه‌ای مبتنی

1. he knows without knowing that he knows them...

۲. [برای استفاده Doupin (عنوان بزرگترین پسر پادشاه فرانسه)] - یک چاپ از زبان و ادبیات یونانی و لاتین که برای پسرش به دستور لوئیس XIV: «سانسور شده» تدارک دیده شده بود]

بر منطق است که درصدد اثبات آن بوسیله نتیجه کارهایمان هستیم؛ دومین فرضیه تاکنون در حوزه دیگری اثبات شده است، و من صرفاً با بیرون آوردن آن از آنجا و ارتباط دادن آن به مسائل خودمان، دارم آنرا به مخاطره می اندازم.

پس، کجا، و در کدام حوزه، مدرکی یافت می شود دال بر اینکه شخص مربوطه به چیزی واقف است که با وجود این چیزی نمی داند، همان را که ما به رؤیا بین ها پیشنهاد پذیرشش را می کنیم؟ رویهمرفته، این، امر عجیب و تعجب آوری است و چیزی است که دیدگاهمان از زندگی روانی^۱ را دگرگون خواهد نمود و چیزی است که لزومی برای پنهان کردن خودش ندارد؛ ضمناً، یک امر مسلم از اینکه بسیار از آن به نیکی یاد شود، خودش را کنار می کشد و با این وجود مدعی است که چیزی است واقعی، نتیجتاً در اصطلاحات درگیر یک تناقض گوئی شده است. خوب، این خودش را پنهان نمی کند. این خطای او نیست که مردم چیزی در باره اش نمی دانند یا توجه کافی را به آن مبذول نمی دارند. چیزی بیشتر از اینکه ما مقصیریم نیست، برای اینکه همه این مسائل روانشناسی، قضاوت از طرف مردمی را از سر گذرانده است که از تمام مشاهدات و تجربیاتی که درباره موضوع مربوطه قطعی اند، بدور بوده اند.

مدرک یا گواه لازم در حوزه پدیده های خواب مصنوعی^۲ یافت شد، هنگامی که، در سال ۱۸۸۹، در نمایش های غیر مرسوم برانگیزاننده احساساتی که توسط Benheim و Liébeault در نانسی برگزار شد، شرکت کردم، شاهد تجربه ای که در پی می آید، در بین دیگر موضوعات، بودم. اگر انسانی در حالت راه روی در خواب^۳ قرار گیرد، یا در خواب مصنوعی فرو رود همه چیز را در یک شیوه توهمی^۴ تجربه خواهد کرد، و وقتی از خواب برخیزد، ابتدا بنظر می رسد که هیچ چیز از آنچه که در طی خواب مصنوعی رخ داده نمی داند، بر نهیم، پس از برخاستن بیمار، صراحتاً از او پرسید که آنچه را که برایش در طی خواب مصنوعی رخ داده است، بازگو کند. آن مرد اظهار داشت که چیزی را نمی تواند بخاطر آورد. اما بر نهیم در مقابل این حرف تسلیم نشد، و فشار مصرانه ای را بر او وارد آورد، و تأکید کرد که او، عین خود بیمار، می داند که چه بر او گذشته است و باید آنرا بخاطر آورد. آنگاه بطرز غافلگیرانه ای آن شخص، بی ثبات شد، شروع به اندیشیدن کرد و به صورت تیره و تاری یکی از تجربیاتی را که به او تلقین شده بود، را بخاطر آورد، و سپس قطعه دیگری را بخاطر آورد، و حافظه اش واضح تر و واضح تر و کامل تر و کامل تر شد، و بالاخره بدون نقصان، همه چیز روشن شد. هرچند، از آنجا که او بعداً آنچه را که رخ داده

1. mental life

2. hypnotic sleep

3. somnambulism

4. hallucinatory

بود دانست و در این فاصله چیزی را از کسی دیگر دربارهٔ تجربیات در طی خواب نشنیده بود، ما محققیم که نتیجه‌گیری نمائیم که او در ابتدا و پیش از اصرار برنهایم نیز می‌دانسته که چه بر او گذشته است؛ تنها او را یارای دسترسی به آن نبوده است؛ او نمی‌دانست که می‌داند و فکر می‌کرد آنرا نمی‌داند. اینطور می‌توان گفت، وضعیت دقیقاً همان است که ما در مورد رؤیابین مورد بحث گمان کردیم. من امیدوارم از اینکه این امر استقرار یافته است غافلگیر شده باشید و از من بپرسید: «چرا شما از ارائه این مدرک در زمان پیشتر خودداری نمودی، یعنی در ارتباط با اشتباهات لپی، هنگامی که ما به اصل موضوع در مورد مردی پرداختیم که یک لغزش زبانی از او سر زده بود، قصدی را برای گفتن چیزهایی به او نسبت دادیم که او چیزی دربارهٔ‌شان نمی‌دانست و یا آثار انکار می‌کرد؟ اگر کسی فکر می‌کند که او چیزی از تجربیات خاطره‌ای که با وجود اینکه در خودش دارد، نمی‌داند، دیگر آنقدر غیرمحتمل نیست که از فرایندهای روانی در خودش هیچ نداند. این بحث مطمئناً ما را متأثر خواهد نمود، و به ما کمک می‌کند که اشتباهات لپی را درک نمائیم». البته من بعداً می‌توانم این بحث را پیش بکشم. ولی آنرا برای جای دیگری ذخیره کرده‌ام، جایی که طرح آن در آنجا بیشتر مورد نیاز است. اشتباهات لپی تا اندازه‌ای خودشان را توصیف نمودند، و تا اندازه‌ای ما را با این نظریه وانهادند که، به‌منظور حفظ دوام پدیده‌های مربوطه، عاقلانه است که در مورد فرایندهای روانی که سوژه چیزی از آنها نمی‌داند، قائل به هستی شویم. در مورد رؤیاها ناچاریم که توضیحات را از جای دیگری اقامه کنیم و به‌علاوه من انتظار دارم که در مورد آنها شما دریابید که آسانتر است بپذیرید که توضیحات را از هیپنوز منقول سازم. حالت یا وضعیت^۱ رخداد اشتباهات لپی هیچ شباهتی با حالت به خواب مصنوعی رفتن ندارد. از طرف دیگر یک خویشاوندی و نسبت آشکار بین حالت هیپنوز و حالت خواب وجود دارد، که شرط لازم رؤیا دیدن است. در واقع هیپنوز بعنوان یک خواب ساختگی^۲ شرح داده شده است. ما به شخص می‌گوئیم که در حال هیپنوتیزم کردن او برای خواب کردنش هستیم، و تلقیناتی که ما می‌کنیم قابل قیاس با رؤیاهای خواب طبیعی^۳ است. موقعیتهای روانی در دو مورد واقعاً قابل قیاس^۴ هستند. در خواب طبیعی ما علاقه‌مان را از کل جهان خارج باز پس می‌گیریم^۵؛ و در خواب هیپنوتیک نیز ما این علاقه را از کل جهان باز پس می‌گیریم، بجز این تنها استثناء که شخصی موجود است که ما را هیپنوتیزم کرده و با اوست که ما در ارتباط نگاه داشته می‌شویم. ضمناً، به خواب رفتن یک مادر در حال شیردادن به کودکش، که در ارتباط با کودکش

1. state

2. artificial sleep

3. natural sleep

4. analogous

5. withdraw

نگاه داشته شده و تنها بواسطه اوست که مادر می تواند بیدار شود، همتای^۱ هنجار خواب هیپنوتیک است. پس یقیناً به نظر نمی رسد که کار بسیار جسورانه و مخاطره آمیزی باشد که یک وضعیت از هیپنوز را با خواب طبیعی جابجا کنیم. این فرض که در یک رؤیابین نیز وقوف^۲ درباره رؤیاهایش وجود دارد، اگرچه در دسترس او نیست بطوری که او خودش به آن باور ندارد، چیزی کاملاً خارج از انتظار نیست. به علاوه باید این موضوع مورد توجه قرار گیرد که یک خط سوم رهیافت به مطالعه رؤیاهای در این مرحله باز شده است: محرکهای که خواب را آشفته می سازند، رؤیاهای بیداری، و اکنون علاوه بر اینها، رؤیاهای القا شده در حالت هیپنوتیک.

حالا می توانیم به تکلیف خودمان، شاید با اعتمادی افزون شده، برگردیم. بنابراین بسیار محتمل است که رؤیا بین درباره رؤیایش می داند؛ تنها سوال این است که چگونه برای او ممکن سازیم که وقوفش را کشف کند و آنرا با ما در میان بگذارد. ما او را ملزم نمی کنیم. به اینکه بدون تأمل، معنی^۳ رؤیایش را بگویید، بلکه او باید قادر باشد که منشاء آنرا بیابد، یعنی چرخه افکار و علائقی که سرچشمه پدید آمدن آن هستند. شما بخاطر خواهید آورد که در مورد اشتباهات لپی، فردی که از او درباره اینکه چگونه او به واژه غلط "Vorschwein" رسیده بود سوال شد و نخستین چیزی که به خاطر او خطور کرد، ارائه دهنده توصیف قضیه بود. لذا، تکنیک ما در باب رؤیاهای چیز بسیار ساده ای است، چرا که از این مثال استنتاج شده است. ما یکبار دیگر از رؤیا بین سوال خواهیم کرد که او چگونه به رؤیا رسیده است، و یکبار دیگر به نخستین اظهار او بعنوان یک توضیح و توصیف نگریسته می شود. بنابراین ما تمایز بین اینکه او می پندارد یا نمی پندارد که چیزی می داند را نادیده می گیریم، و با هر دو شق بعنوان یک چیز این همانی برخورد می کنیم.

این تکنیک، مسلماً بسیار ساده است، اما بیم آن دارم که جالب توجه ترین مخالفت شما را برانگیزاند. شما خواهید گفت: «یک فرضیه تازه! سومین! و غیر محتمل ترین آن! اگر من از رؤیا بین بپرسم که چه چیز در ارتباط با رؤیا به ذهن او خطور می کند، دقیقاً اولین چیزی که به خاطرش خطور می کند، توضیحی را که ما امیدواریم را ارائه خواهد داد؟ ولی ممکن است ابداً هیچ چیز به ذهن او متبادر نگردد، یا خدا می داند که چه چیز ممکن است به ذهن او متبادر شده باشد. من نمی توانم بفهمم که انتظاری از این نوع برچه اساسی است. این واقعاً نشاندنده اعتماد بسیار زیاد به پروردگار در نقطه ای است که در آنجا البته ممارست بیشتر در توانائی انتقادی، مناسب و مقتضی خواهد بود. به علاوه یک رؤیا یک واژه منفرد غلط نیست؛ رؤیا شامل تعدادی

1. counter part

2. know ledge

3. scense

عناصر است. چه قدر تداعی وجود دارد که ما می‌باید دنبال کنیم؟»

در تمام موضوعات فرعی^۱، حق با شماست. یک رؤیا از یک لغزش زبانی متفاوت است، و این تفاوت از بین بقیه موارد، در تعدد و گوناگونی عناصر آنست. تکنیک ما می‌باید این را به حساب آورد. بنابراین پیشنهاد می‌کنم که رؤیا را به عناصر تشکیل دهنده‌اش تقسیم نمائیم و آغاز به یک تحقیق جداگانه در مورد هر عنصر نمائیم؛ اگر چنین کنیم، مقیاس با یک لغزش زبانی مجدداً استقرار یافته است. شما همچنین در این طرز تفکر محقّق که هنگامی که از رؤیا بین درباره عناصر جداگانه رؤیا سوال می‌شود، ممکن است پاسخ دهد که هیچ چیز به ذهنش خطور نمی‌کند. برخی نمونه‌ها وجود دارند که ما اجازه می‌دهیم این پاسخ پذیرفته شود، و شما بعداً خواهید شنید که این نمونه‌ها وجود دارند به قدر کافی عجیب است که نمونه‌هایی هستند که در آنها نظرات قطعی می‌توانند به ذهن خود ما خطور کنند. ولیکن در کل اگر رؤیا بین اظهار نماید که هیچ چیز به ذهنش خطور نمی‌کند^۲ ما سخن او را تکذیب می‌کنیم؛ ما مصرّانه فشاری را بر او تحمیل می‌کنیم، و پا فشاری می‌کنیم که باید چیزی به ذهنش خطور نماید - و معلوم می‌شود که حق داریم. او نظری را ابراز خواهد کرد - تنها یک نظر یا عقیده، شاید بگوئید: ما که هیچ اهمیتی برای آن قائل نیستیم. او (یعنی رؤیابین) به ما پاره‌های معینی از اطلاعات را عرضه خواهد نمود، که ممکن است بعنوان «تاریخچه‌ای»^۳، با سهولت ویژه‌ای شرح داده شود. ممکن است او بگوید: «یک چیزی است که دیروز اتفاق افتاد» (همانطور که در مورد دو رؤیائی که گویای واقعیت امر بودند، ذکر شد)، یا: «آن چیزی را به یاد من می‌آورد که مدتی پیش در این اواخر رخ داد» - و به این طریق، کشف خواهیم نمود که رؤیاها با تأثیرات روز قبل یا دو روز پیش، اغلب بسیار بیش از آنچه ما در ابتدا فکر کردیم، ارتباط دارند. و بالاخره او از رؤیا شروع می‌کند، وقایعی که پیش‌تر رخ داده‌اند و چه بسا از گذشته بسیار دور، را بیاد خواهد آورد.

ولیکن در مورد موضوع اصلی در اشتباهید^۴. اگر شما فکر می‌کنید که به دلخواه می‌توانید فرض کنید که نخستین چیزی که به ذهن رؤیا بین خطور می‌کند موظف به پیش نهادن آنچیزی است که ما در جستجوی آنیم یا ما را به آن هدایت می‌کند، یا اگر فکر می‌کنید که آنچه به ذهن او متبادر می‌شود ممکن است هر چیزی در دنیا باشد و شاید هیچ رابطه‌ای با آنچه ما در جستجوی آنیم نداشته باشد، و اینکه اگر من انتظار چیز متفاوتی را دارم صرفاً اعتماد مرا به پروردگار نشان می‌دهد - پس در اشتباه کلانی قرار گرفته‌اید. قبلاً یکبار من جسارتاً عرض کردم که شما یک ریشه

1. minor points

2. nothing occurs to him

3. historical

۴. در سطرهای قبلی ذکر شد که در مورد موضوع فرعی حق با شماست (م).

عمیق اعتقادی را در وقایع نامعین روانی^۱ و در اختیار^۲، خوراک می‌دهید، اما این چیزی است که کاملاً غیرعلمی است و می‌باید بنا به خواست یک جبرگرایی^۳ که قانونش از زندگی روانی فراتر می‌رود، حاصل آمده باشد. من از شما تقاضا دارم برای این موضوع، بعنوان یک امر مسلم، احترام قائل باشید که چیزی که به ذهن شخص هنگامی که از او پرسش می‌شود، خطور می‌کند آن^۴ است و نه چیزی دیگر. اما من یک ایمان را در مقابل ایمانی دیگر در تقابل و مخالفت قرار نمی‌دهم. این قابل اثبات نیست که نظری که توسط شخصی ابراز شده است نه من در آوردی است نه غیرقابل تعیین و نه غیرمرتبط با آنچه ما در جستجوی آنیم. در واقع، نه خیلی پیش می‌توانم بگویم بدون اهمیت دادن به واقعیت - آموختم که روانشناسی تجربی بسیاری شواهد را برای کسب این نتیجه و اثر طرح کرده است.

از دیدگاه اهمیت بخشی به موضوع، از شما توجه خاصی را درخواست دارم. اگر من از کسی بخواهم که به من بگوید چه چیزی در پاسخ به عنصر خاصی از رؤیا به ذهن او خطور کرده است، از او خواسته‌ام که خودش را به تداعی آزاد^۵ تسلیم کند، و این در حالیست که او یک ایده را در ذهن بعنوان نقطه شروع نگاه داشته است. این امر، نگرش خاصی از توجه که کاملاً متفاوت با تفکر است را می‌طلبد و تفکر را حذف می‌کند.

برخی اشخاص به سهولت به این نگرش نائل می‌آیند؛ دیگران بطریقی باور نکردنی در هنگام تلاش برای کسب آن درجه بالائی از بی‌مهارتی را نشان می‌دهند. هرچند، درجه بالاتری از آزادی در تداعی وجود دارد: می‌توان گفت، من ممکن است اصرار به حفظ یک عقیده یا نظر در ذهن را رها سازم و تنها آن جور یا آن نوع تداعی‌ای را که می‌خواهم مشخص نمایم - بعنوان نمونه، من ممکن است شخصی مورد آزمایش را مکلف کنم که بگذارد یک نام خاص یا یک عدد آزادانه به ذهن او خطور نماید. پس به جرئت می‌توان گفت پس آنچه سپس به ذهن او خطور می‌کند، البته من درآوردی‌تر و غیرقابل تعیین‌تر^۶ از آنچیزی است که با تکنیک ما حاصل می‌آید. هرچند، می‌توان نشان داد که همواره و اکیداً توسط نگرش‌های مهم درونی ذهنی تعیین شده است که در لحظه‌ای که آن نگرشها در حال عمل کردن می‌باشند، برای ما غیرقابل شناسائی‌اند - یعنی به همان میزان اندکی برای ما شناخته شده‌اند که قصدهای مزاحم در اشتباهات لپی؛ یا برانگیختن مواردی از اعمال تصادفی.

من و بسیاری دیگر متعاقب من، به کرات به چنین تجربیاتی در باب نامها و اعدادی که بطور

1. undetermined psychical events

2. free will = اختیار (متضاد جبر)

3. determinism

4. that

5. free association

6. more arbitrary & more indeterminable

تصادفی به آن فکر شده است مبادرت ورزیدیم، و برخی از این تجربیات به چاپ رسیده‌اند.^۱ در اینجا طرز عمل، مبتنی بر ایجاد یک سری تداعی‌ها درباره اسمی است که پدیدار شده است؛ این تداعی‌های اخیرالذکر، دیگر منطبق با آزادی کامل نیستند بلکه واجد یک ارتباط و اتصال شبیه به تداعی‌های عناصر رؤیا، می‌باشند. شخص تا آنجا به این کار ادامه می‌دهد که دریابد تکانه^۲ تخلیه شده است. ولی آهنگام، نوری بر هر دوی انگیزه و معنا و مفهوم انتخاب تصادفی نام افکنده خواهد شد. این تجارب، همواره منتهی به نتیجه یکسانی می‌شوند؛ گزارشها درباره آنها اغلب میزان هنگفتی از مطالب را شامل می‌شود و توضیحات بسیاری را ایجاب می‌کند. تداعی‌ها در باب اعداد که بصورت تصادفی انتخاب شده‌اند، احتمالاً متقاعدکننده‌ترین مواردند؛ آنها نتیجه را بسیار سریع معلوم می‌کنند و با چنان تعیین غیرقابل باوری در مورد یک هدف پنهان اقدام می‌کنند که نتیجه واقعاً گیج‌کننده است. من به شما فقط یک مثال از آنالیزی شبیه این از یک نام را ارائه خواهم داد، چرا که رسیدگی به آن، بنابر مصلحت، میزان اندکی آساند یا مطالب را ایجاب می‌کند.

در سیر درمان یک مرد جوان، من فرصت یافتم که این موضوع را مورد بحث قرار دهم، این فرضیه را ذکر کنم که، به‌رغم یک انتخاب آشکارا دلخواه، غیرممکن است که به یک نام بطور تصادفی فکر شود، نامی که معلوم نیست که بواسطه مقتضیات بی‌واسطه^۳ به‌دقت معین شود، این مقتضیات یعنی ویژگیهای سوژه مورد آزمایش و موقعیت^۴ او در آن لحظه. از آنجائی که او شکاک بود، به او القا کردم که او باید تجربه‌ای از همان قسمی که خودش داشته است را مطرح کند. من می‌دانستم که او بویژه روابط معتناهی از هر نوع را با زنان شوهردار و دختران داشته است، پس فکر کردم اگر از او خواسته شود که نام یک زن را انتخاب کند، یک زمینه انتخاب بویژه گسترده‌ای در برابر او دامن گشوده است. او موافقت کرد. با شگفتی من، یا شاید بهتر است بگویم، او، هیچ توده‌ای از نامهای زنان بر سرم نریخت؛ او برای دقیقه‌ای ساکت ماند و سپس تصدیق کرد که تنها یک نام منفرد به ذهنش رسیده است و نه هیچ نام دیگر: "Albine" می‌شناسی؟ - گفتنش عجیب است، او هیچکس را که "Albine" صدایش کند نمی‌شناخت و بعد هم چیزی در پاسخ به آن نام به ذهنش خطور نکرد. از این قرار ممکن است اینطور فکر شود که آنالیز شکست خورده بود. اما نه کاملاً؛ این اکنون تداعی کاملی بود و به هیچ تداعی دیگری نیاز نبود. آن مرد سیمائی

۱. بسیاری نمونه‌ها در بخش A از فصل XII کتاب آسیب‌شناسی روانی زندگی روزمره (۱۹۰۱) ارائه شده است، در اینجا کل عنوان به تفصیل شرح داده شده است.

2. impulse = (م) اضطراب ناگهانی روانی برای یک عمل

3. immediate circumstances

4. situation

نسبتاً غیر معمول داشت و در حین محاوره در طی درمان من اغلب از روی شوخی او را Albino^۱ نام نهاده بودم. ما در آن زمان مشغول تعیین بخش زنانه سرشت او بودیم^۲. پس این خود او بود که "Albine" بود، زنی که بیشترین جذابیت را در آن زمان برای او داشت.

به همان طریق، آهنگهایی که بدون پیش آگهی^۳ به ذهن کسی می‌رسند، معلوم می‌شود که توسط قطاری از افکار تعیین می‌شوند و نتیجه می‌شود که متعلق به رشته‌ای از افکار می‌باشند که حق دارند، علیرغم آگاه نبودن فرد به کارکرد آنها، ذهن را اشغال نمایند. پس نشان دادن این موضوع آسان است که رابطه با آهنگ، براساس زمینه موضوعی آن یا منشاء آن است. من باید مراقب باشم که این اظهار را به مردمی که واقعاً دارای ذوق موسیقی اند گسترش ندهم، یعنی کسانی که از قضا من هیچ تجربه‌ای درباره‌شان نداشته‌ام. ممکن است برای چنین مردمی اینطور باشد که محتوای موسیقائی آهنگ است که برای ظهور آن تصمیم می‌گیرد. موردی که مقدمتر ذکر شد، مسلماً حالت شایعتری است. من، بعنوان نمونه، مرد جوانی را می‌شناسم که برای مدتی آهنگی (تصادفاً یک آهنگ جذاب) از آواز paris در [offenbach's] هِلِن زیبا^۴، بگونه‌ای خوش آیند پاپی‌اش می‌شد، تا اینکه آنالیز وی توجه او را به یک رقابت همزمان در علاقه او بین یک "Ida" و یک "Helen" معطوف داشت^۵.

پس اگر چیزهایی که به ذهن کسی کاملاً آزادانه خطوط می‌کنند، به این طریق معین شوند و بخشهایی از یک کل مرتبط را تشکیل دهند، ما بدون هیچ تردیدی در این نتیجه‌گیری محقّقیم، که چیزهایی که به ذهن کسی با یک حلقه زنجیره منفرد - یعنی اتصال آنها با عقیده‌ای که بعنوان نقطه آغازیدن آنها انجام وظیفه می‌کند - متبادر می‌شوند؛ را نمی‌توان با یک مقیاس کوچکتر معین نمود، (یعنی باید که آنها را با همان مقیاس برآورد کل در نظر آورد و نه کمتر، چرا که واجد همان اهمیت می‌باشند، (م)). تحقیقات در واقع نشان می‌دهند که بجز پیوندی که با ایده اولیه به آنها بخشیدیم، بعلاوه تشخیص داده شد که وابسته به دسته‌هایی از افکار قویاً هیجانی و علائق یا «عقده‌ها»^۶ هستند که دخالت و تشریک مساعی آنها تاکنون شناخته نشده است - یعنی باید

۱. Albino = زال، شخص مبتلا به آلبینیسم

۲. به قول فروید، هر زنی کمی مرد است و هر مردی کمی زن، و این شاید بخاطر ترشح هورمونهای هر دو جنس از غدد فوق کلیوی هر دو جنس است (م).

3. without warning

4. La belle Hélène

۵. هاريس، کسی که با هِلِن، که معشوقه‌اش بود، گریخته بود، زمانی چوپانی در کوه Ida بود، یعنی جایی که او نطق قضاوتش را بین سه الهه رقیب ایراد نمود.

6. complexes

گفت، این تشریک مساعی ناخودآگاه^۱ است.

رخداد چنین ایده‌هایی به صورت زنجیره‌ای^۲ از این دست، موضوع بسیار آموزنده تحقیقات تجربی بوده است، که نقش قابل ملاحظه‌ای را در تاریخ روانکاوی ایفا نموده‌اند. مکتب wundt، آنچه را که بعنوان آزمایشهای تداعی معروف است را معرفی کرده بود، که در آن یک واژه محرک^۳ برای سوژه گفته می‌شود و او مکلف است که تا آنجا که ممکن است سریعاً آنچه را با هر واکنشی که به ذهنش متبادر می‌گردد، بیان کند. سپس ممکن می‌گردد که گذران فاصله بین محرک و واکنش را مورد مطالعه قرار دهیم، نیز ماهیت پاسخی را که بعنوان یک واکنش ارائه می‌گردد، همچنین خطاهای احتمالی را هنگامی که همان آزمایش کمی دیرتر تکرار گردد و غیره. مکتب زوریخ، که توسط بلولر و یونگ مدیریت شد، برای واکنشهایی که در آزمایش تداعی، در پی می‌آمد توضیحی یافتند یعنی بوسیله وادار نمودن سوژه‌ها به افکندن نوری بر واکنشهایشان بوسیله تداعی‌های متعاقب، در صورتی که این واکنشها علائم مخصوص چشمگیری نشان می‌دادند. سپس اینطور نتیجه شد که این واکنشهای برجسته و شایان توجه در قطعی‌ترین اسلوب، توسط عقده‌های سوژه تعیین می‌شوند، در این شیوه، بلولر و یونگ نخستین پل را بر ورطه میان روانشناسی تجربی و روانکاوی بنا کردند.

پس تاکنون بسیار آموختید، شما قادرید بگوئید: «ما اکنون می‌دانیم که افکاری که آزادانه به ذهن کسی خطور می‌کند، معین شده می‌باشند و آنطور که ما تصور می‌کردیم، اختیاری نیستند»^۴. ما می‌پذیریم که این نیز درست است که افکار در پاسخ به عناصر رؤیا به ذهن متبادر می‌گردند. اما این آنچیزی نیست که ما به آن علاقمند باشیم. شما اظهار می‌دارید که آنچه در پاسخ به عنصر رؤیا^۵ به ذهن رؤیا بین خطور می‌کند توسط پس زمینه روانی (که برای ما ناشناخته است) آن عنصر خاص، معین خواهد شد. بنظر نمی‌رسد که این امر ثابت شده باشد. ما کاملاً انتظار داریم که آنچه در پاسخ به عنصر رؤیا به ذهن رؤیابین خطور می‌کند، توسط یکی از عقده‌های رؤیابین تعیین شده است، اما این چه فایده‌ای برای ما دارد؟ این ما را به درکی از رؤیاها رهنمون نمی‌گردد، بجز اینکه دانشی از آنچه معروف به عقده‌هاست - شبیه آنچه در آزمایش تداعی است - را به ما ارائه می‌دهد. اما آنها با رؤیاها چه می‌کنند؟

شما در مورد این اظهارات حق دارید، ولی از یک عامل چشم پوشیده‌اید. بعلاوه این دقیقاً

1. unconscious

2. links

3. stimulus word

4. thoughts that occur to one freely are determined & not arbitrary as we supposed.

5. dream-element

عاملی است که به علت آن، من آزمایش تداعی را بعنوان نقطه آغازین این شرح، بر نمی‌گزینم. آزمایش تعیین‌کننده منفرد واکنش - یعنی واژه برانگیزاننده یا محرک - بطور دلخواهانه و اختیاری توسط ما برگزیده می‌شود. واکنش در آنصورت، یک میانجی^۱ مابین واژه محرک و عقده است که در سوژه برانگیخته و بیدار شده است. در رؤیاها واژه محرک بوسیله چیزی که خودش مشتق شده از زندگی روانی رؤیابین است، از سرچشمه‌هایی که برای ما ناشناخته است، جایگزین می‌گردد، و لذا می‌تواند خیلی ساده، خودش «مشتق شده از یک عقده» باشد. بنابراین، دقیقاً خیالبافی نیست اگر تصور کنیم تداعی‌های بعدی که با عناصر رؤیا پیوند دارند توسط همان عقده‌ها، همانطور که در مورد خود عنصر هست، تعیین خواهند شد و به کشف آن منجر می‌گردند.

اجازه دهید به شما نمونه دیگری را ارائه دهم که نشان می‌دهد حقایق امر همانطوری‌اند که ما انتظار داریم. فراموش نمودن اسامی خاص در واقع یک مدل عالی از آنچه در آنالیز رؤیا رخ می‌دهد، است؛ تنها تفاوت اینست که آن وقایعی که بین دو فرد در تحلیل رؤیا تسهیم می‌شوند، در یک فرد خاص در پیراکنشی‌ها ترکیب شده‌اند. اگر من یک نام را بطور گذرا فراموش می‌کنم، با وجود این در خودم اطمینان و یقین را احساس می‌کنم که من آنرا می‌دانم - اطمینان و یقین که در مورد رؤیابین، تنها توسط راهی غیرمستقیم از تجربه یا آزمایش برنهایم به آن دست می‌یازیم. نامی را من فراموش کرده‌ام، اما با اینحال چیزی است که می‌دانم و فقط در دسترس من نیست. تجربه به زودی به من می‌آموزاند که فکر کردن در اینباره، ولو با کوشش بسیار، کمکی نمی‌کند. ولی در عوض نام فراموش شده، همواره می‌توانم یک یا چند نام جایگزین را بزبان بیاورم. تنها پس از یک نام جایگزین از این نوع که همزمان به خاطر من خطور کرده است، آشکار می‌شود که این موقعیت با آنچه از تعبیر رؤیا بر می‌آید، مطابقت دارد. در مطابقت این نام جایگزین، عنصر رؤیا چیزی حقیقی و راست^۲ نیست، بلکه جایگزین چیزی دیگر است - جایگزین چیزی حقیقی و خالص که من درباره‌اش هیچ نمی‌دانم و اینکه من توسط ابزار آنالیز رؤیا آن را کشف می‌کنم. تفاوت، بار دیگر، تنها آنست که در مورد فراموش نمودن نام، من آنچه که جایگزین شده است را بدون تأمل، همچون چیزی غیرحقیقی^۳ تشخیص می‌دهم، در صورتی که ما باید این دیدگاه را به دشواری و زحمت در مورد عنصر رؤیا کسب نمائیم. اکنون در مورد فراموش نمودن یک نام نیز روشی وجود دارد که بوسیله آن می‌توانیم از جایگزین آغاز نمائیم و به آنچه حقیقی ناخودآگاه،

1. intermediary

2. right

3. unguine

یعنی نام فراموش شده برسیم. اگر توجه خود را معطوف به اسامی جایگزین نمایم و اجازه دهم ایده‌های بعدی در پاسخ به آنها به خاطر من خطور نمایند، بوسیله دور زدن‌های^۱ کوتاه و بلند، به نام فراموش شده می‌رسیم، و هنگامی که اینطور شود، در می‌یابیم که هر دوی نامی که همزمان جایگزین شده و نامهایی که من به زبان آورده‌ام با نام فراموش شده مرتبطند و بوسیله آن تعیین می‌گردند.

تحلیلی از این دست را برای شما شرح خواهم داد. من یک روز متوجه شدم که نمی‌توانم نام شهر کوچکی در Riviera، که در آن Montecarlo شهر اصلی است را بخاطر بیایورم. سعی در یادآوری آن نام برایم بسیار خسته‌کننده شد، ولی اینطور بود دیگر. من تمام آنچه درباره آن شهر می‌دانستم را به ذهنم فرا خواندم. من به Prince Albert of the House of Lusignan، به ازدواج‌های او، به آنچه برای تحقیقات درباره اعماق دریا وقف کرده بود، و هر آنچه دیگر که می‌توانستم در ذهنم گردآورم، فکر کردم، ولی بی‌فایده بود. پس من، فکر کردن را رها کردم و اجازه دادم که اسامی جایگزین در عوض آنچه در ذهنم گم شده بود، به خاطر من خطور کنند. آنها سرعت به ذهنم آمدند: خود Montecarlo، سپس Colico، Montevideo، Albania، Piedmont. از این سری‌ها ابتدا Albania در خاطر من اثر نمود، که یکدفعه با Montenegro جایگزین شد، که بدون شک به دلیل تضاد بین سیاه و سفید^۲ است. آنگاه دریافتم که چهار تا از این نامهای جایگزین شامل سیلاب یکسان "mon" هستند، سپس ناگهان واژه فراموش شده را در دست داشتم و با صدای بلند فریاد کشیدم: Monaco! پس اسامی جایگزین در واقع از نام فراموش شده ناشی می‌شوند: چهار نام اول از اولین سیلابش (یعنی از اولین سیلاب Monaco (م)) ناشی می‌شوند، در ضمن آخرین نام ساختار سیلابی‌اش و کل سیلاب آخرش را بازسازی می‌کند (colico). علاوه بر آن من توانستم کاملاً به سادگی کشف کنم که چه چیز بود که موقتاً مرا از به یاد آوردن آن نام محروم کرده بود. Monaco نام ایتالیائی Munich (مونیک) نیز هست؛ و این بود که شهر، نفوذ ممانعتی خود را اعمال نموده بود.

بدون شک این مثال، نمونه خوبی است، ولی بسیار ساده است. در موارد دیگر، نام بردن رشته‌ای طولیل از ایده‌ها در پاسخ به نخستین نام جایگزین الزامی خواهد بود، و سپس قیاس با آنالیز (تحلیل) رؤیا واضح‌تر خواهد شد. من تجاربی از آن نوع نیز داشتم. یکبار غریبه‌ای مرا دعوت به نوشیدن شراب ایتالیائی نزد خودش کرد، چرا که خاطرات مطبوعی از آن داشت، اما

1. détours

۲. [Albus] واژه لاتین برای «سفید» و «negro» به اسپانیائی یا پرتغالی برای «سیاه».

وقتی ما در مسافرخانه بودیم، معلوم شد که او نام شرابی را که قصد داشت سفارش دهد را فراموش کرده است. از تعدادی ایده‌های جایگزین از انواع گوناگون که به جای نام فراموش شده به مغزش می‌رسید، می‌توانستم که کسی را که باعث فراموشی آن نام شده بود با نام Hedwig را استنباط کنم. و او نه تنها تصدیق کرد که اول بار او طعم این شراب را وقتی که با کسی به آن نام بوده، چشیده است، بلکه با کمک این کشف او نام شراب را بخاطر آورد. او در آن زمان مرد متأهل خوشنودی بود و این Hedwig مربوط می‌شد به روزهای مقدم‌تری که او هیچ مشتاق بیادآوردنش نبود.

اما اگر این کار در مورد فراموشی یک نام محتمل است، باید در تعبیر نمودن رؤیاها نیز ممکن باشد که از جایگزینی در طول زنجیره‌ای از تداعی‌های وابسته به آن ناشی شده باشند و بنابراین امکان دسترسی به چیزی حقیقی که پس زده شده است، کسب گردد. از مثال نام فراموش شده می‌توانیم نتیجه بگیریم که تداعی‌ها دربارهٔ عنصر رؤیا هم توسط عنصر رؤیا معین خواهند شد و هم توسط چیزی حقیقی که ناخودآگاه است و در ورای آن قرار دارد. بنابراین در این راه، بنظر می‌رسد که ما حقانیتی از تکنیکمان را ارائه داده باشیم.

SIGMUND FREUD

Introductory lectures on

Psychoanalysis

Translated
by
DR. HOSSEIN AROUMANDI

Behjat Publications
Tehran-Iran
2004

Sigmund Freud

Introductory Lectures on Psychoanalysis

Translated By:
Dr Hossein Aroumandi

کتابخانه ملی ایران

ISBN 964-6671-49-7



9 789646 671492



انتشارات بهجت
تهران - خیابان ولی عصر
دوراهی یوسف آباد
شماره ۸۰۴ تلفن ۸۹۵۷۱۷۶